بسم الله الرحمن الرحیم

صفت مسایل جبرئیل عم بحضرت داود عم صحیفه آوردن و در آن صحیفه بیست
چهار مسایل بود او را گفت فرزندان خود را جمع کن و درین مسایلها را از ایشان
بپرس هر کدام جواب گوید انگشتر مملکت با وی بده تا خلیفه
باشد و بعد از آن مملکت از آن او باشد پس سلیمان آن مسایلها
جواب گفت سبب آن بود که حضرت داود عم پانزده پسر داشت
و همه طمع داشتند که خلیفه شوند و مادر سلیمان بداود عهد کرده بود که اگر خدا
تعالی مرا پسری کرامت فرماید او را خلیفه کن داود عم او را دعا کرد و در این
امر متحیر بود چرا که پسران همه طمع داشتند که خلیفه باشند پس حضرت داود
دعا کرد گفت بارخدایا مرا ازین غم ناگاه جبرئیل عم حاضر شد و این مسایلها را آورد
گفت هر کدام گفتند انگشتر مملکت از آن او باشد و آن انگشتری را
جبرئیل عم از بهشت آورده بود که تا آدمی و پری فرمان بردار خاتم بودند
و داود عم را امر کرد که فرزندان را جمع کن و این مسایلها را بپرس هر کدام
جواب

جواب گوید انگشتری از آن او باشد پس داود عم ازین مسایلها پرسید
گفت اول چیزی که برین آدمیست چیست سلیمان گفت جان است که بر تن میاید
گفت نخستین چیزی که برین آدمیست چیست سلیمان گفت نفس است که بر [illegible]
ایمن نیست گفت تلخ ترین چیزی که برین آدمیست چیست گفت توان کردن گفت
شیرین ترین چیزی که برین آدمیست چیست گفت جان است که تا وقتی بیرون رود
گفت بلندتر از آسمان چیست گفت سخن است دیگر گفت از سنگ سخت تر
چیست گفت دل کافران است گفت بلندتر از کوه چیست گفت گفتن عظیم
گفت ویرانه بیشتر است یا آبادی گفت ویرانه چرا که هرچه ویران است ویرانست و
هرچه آباد است ویران خواهد شد دیگر گفت ویرانه بیشتر است یا آبادی گفت ویرانه
چرا که هرچه ویران است ویران هرچه آباد است خواهد ویران شدن دیگر گفت
مرد بیشتر است یا زن گفت زن چرا که هر که گوش بقول زن کند از زن
کمتر است دیگر گفت کافرترین چیزها در نزد کافر چیست گفت کفر است
اگر نه چنین بودی کافری اختیار نکردی چون این مسایلها را حضرت داود عم

از فرزندان یک بیک برسید هیچ کدام جواب نگفتند داود فرمود که انگشتری
مملکت به سلیمان دهند و خلافت بروی قرار گرفت بعد از آن داود
از دنیا برفت و ایزد تعالی سلیمان را پیغمبری داد والله اعلم بالصواب
صفت آفرینش جهان فرمود که حق تعالی این جهان در شش روز آفریده است و ابتدا
روز یکشنبه کرد و آفرینش روز جمعه که در روز جمعه تمام شد در روز یکشنبه
بنای آسمانها کرد در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب را آفریده است در روز سه شنبه
خلق فرشتگان آسمان و مرغها و موران و حوت دریا و جانوران را آفریده
در روز چهارشنبه آبها آفرید و نباتات از روی زمین و قسمتها در همان روز بنا کرد
و تقدیرها کرد در رفت چنانکه در کلام مجید میفرماید وقدّر فیها اقواتها فی اربعة
للسائلین روز پنجشنبه موران را آفرید و هم در آن روز فرمود که فرشتگان
آدم را سجده کنند و گفت آدم را بر سر ایشان نهادند و بر بهشت میگردانیدند
و عجایبها مینمودند و بعد از آن فرود آوردند و در روز شنبه
همه آفرینش تمام شد و از آن آفرینش هیچ رنجی با آفریننده نرسید بود
و در روایت

و در روایت الله تعالی آسان است قوله تعالی خلق السموات والارض
وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب و حضرت الله تعالی
میفرماید که این همه آفرینش که بیک شش روز آفریدم و این صد هزار
دیگر میآفریدم ولیکن محتاج است که تا بندگان من بدانند و کارها
و صبر کنند چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله فرمود که شتاب کار دیوان است
و آهستگی کار رحمان است و بعد از آن گفتند که ما را خبر اول چیزیکه
خدای تعالی آفریده بود گفت گوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آن را
کسی نداند بجز الله تعالی و بدان گوهر نظر کرد و از هیبت میلرزید پس آن
گوهر هفت قسم شده و آسمانها از روی هم بداشت و زمین را از کف آفرید
و آن کف نیز به هفت قسم شده و از آن زمین را آفرید و بالای هم بداشت
بقدرت خود از آسمان تا آسمان دیگر پانصد ساله راه است و زمین
نیز هم چنین پس ایزد تعالی فرشتگان را بیافرید تقدیر نمود تا این هفت
طبقه زمین در آمد و این هفت طبقه را بر گردن خود گرفت بقدرت پادشاه

ویکی در طرف مغرب و یکی در طرف مشرق و هفت طبقهٔ زمین را بر سرش میدارند
تا بروز قیامت و پایهای این فرشتگان در هوا بماند پس خدای تعالی یاقوتی
از فردوس اعلا آفریده است که زیر پایهای آن فرشته نهاد و بزرگی آن یاقوت هم
را خدای تعالی میداند پس الله تعالی گاوی بیافرید از فردوس اعلا و آن
گاو چهل هزار پا دارد که بزرگی آن گاو چندان است که از همهٔ آسمانها کلانتر
است و در زیر عرش کبریا است و آن یاقوت که زیر پایهای فرشته
گان است بر سر کتف گاو نهاده است و اندر هوا بماند آنگاه خدای
تعالی کرکم را آفرید و کرکم یکی است که آن را کسری خوانند و بزرگی بالقد
سالی راهست پس آنگاه فرمان داد که بر پشت کرکم نهاد و بر بالای وی قرار
گرفت پس کرکم نیز در هوا بماند آنگاه حق تعالی ماهی را بیافرید و کرکم در پشت
ماهی قرار گرفت و ماهی نیز در هوا بماند آن ماهی آن است که در کلام مجید
فرموده است که ن والقلم وما یسطرون و در اخبار آمده است
که حضرت موسی عم دعا کرد که بارخدایا میخواهم آن ماهی
که زمین در پشت

۴ که زمین در پشت اوست ببینم ندا آمد که یا موسی در لب دریا برو موسی
بر لب دریا برفت و بایستاد و ماهی بدید که از آب دریا سر بدر کرد و پس باد
هوا روان شد و سه روز برفت موسی عم بایستاد و نگاه میکرد و آخر
او را ندید موسی گفت بارخدایا که این آن ماهی است که زمین در پشت
اوست و ندا آمد که یا موسی آن ماهی هر روز هفتاد هزار این ماهی میخورد
موسی چون این بشنید از جای برجست گفت سبحان الملک ا
الجبار سبحان الواحد القهار پس چون کرکم در پشت ماهی قرار
گرفت ماهی سر برآورد و دم او از جانب دیگر بود چنانکه از هفت
طبقهٔ زمین بگذرانید و بود بر سر عرش قرار گرفت ماهی نیز در هوا قرار
گرفت بعد از آن خدای تعالی باد را فرستاد تا آب را نگاه داشت
و آب بر وی قرار گرفت چنین خواهد بود تا قیامت والله اعلم بالصواب
آورده‌اند که روزی ابوجهل و مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنه پیش
حضرت پیغمبر صلی الله آمدند گفتند ای محمد صلی الله کیست که گواهی دهد

که نور رسول خدای خواجه عالم صلی الله فرمود که کل شجر و مدر یعنی هر درخت
و سنگ ریزه گواهی میدهد که من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی از
سنگ ریزه بر داشت گفت یا محمد ع ما انکار که این سنگ ریزه گواهی
بدهد صدق تو معلوم شود حضرت پیغمبر صلی الله در آن سنگ ریزها نگریست
فرمود که من کیستم آن سنگ ریزها بسخن در آمدند که انت
رسول الله وانک آنرا کی ابوجهل لعین سر در پیش افگنده و برفت
گفت چه افتاد مرا ببینم ابو طالب که خود را در پیش ابو طالب میخواند
من امشب فتنه او را از سر قریش باز کنم چون شب شد آن ملعون
سنگی بر گرفت و بر بام بر آمد بعزم آنکه چون حضرت پیغمبر صلی الله
به نماز شب بر خیزد بر سر آن حضرت زند پس خواجه کونین و فخر عالمین
به نماز شب بر خاست ابوجهل لعین خواست که حرکت کند جبرئیل را فرمان
شد بر زد و آن سنگ را سوراخ گردانید تا گردن آن سگ افتاد
هر چند خواست که بیرون کند نتوانست که بیم آن بود که هلاک شود
فریاد بر آورد

۵
فریاد بر آورد که یا محمد بفریادم برس خواجه عالم ع بر بام بر آمد و آن حال
مشاهده کرد بخندید فرمود که ای ملعون ندانستی اگر من در خواب میباشم
خدای من بیدار است ابوجهل گفت یا محمد صلی الله توبه کردم مرا ازین
خلاص ده از آنجا کرم خواجه بود عمامه را از سر بر داشت گفت بار خدایا
اجازت ده تا این سنگ را از گردن این سگ بر دارم خطاب
ایزد در رسید که ای محمد ع بگذار که از دشمنان است تا بر بام حجره
قدرش کنم گفت بار خدایا یکبار دیگر بمن بخش پادشاه عالم اجازت
داد کسی که با دشمن چنین شفقت کند بنگر که با دوست چگونه بود والله
اعلم بالصواب صفت چگونگی آسمان و مغربان درگاه گفتند که ما را خبر کن
که هفت آسمان را خدای تعالی از چه آفریده و نام هر آسمان چیست و از آسمان
تا باسمان دیگر چند ساله راه است و ساکن هر آسمان چه کس اند و تسبیح ساکن
هر آسمان چیست گفت خدای تعالی آسمانها را از کف آفریدست چنانکه
گفتند که اسم آسمان اول برقیاست و فرشتگان او جمله در سجود اند و تسبیح

ایشان این است که سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر ایشان ملکی است
که نام او اسماعیل است و او موکل بر ابرها است و باران نهاده است و بانگ رعد از آواز
اوست و آسمان دوم از نقره است و نام او فلون است و فرشتگان جمله آن
جمله در رکوع‌اند و تسبیح ایشان این است که ذی العزة والجبروت
و مهتر ایشان ملکی است که یک نیمهٔ او از برف و نیمهٔ دیگر از آتش
نه برف آتش را میکشد و نه آتش برف را میسوزاند بامر خدای تعالی
و تسبیح ایشان این است که سبحان من جمیع بین النار الف عبادک و آسمان
سیوم از یاقوت سرخ است و نام او فیدوم است و فرشتگان او جمله در قیام‌اند و تسبیح
ایشان این است سبحان الحی الذی لا یموت و مهتر ایشان
ملکی است که نام او کمائیل است و آسمان چهارم از زر سفید است و نام او
ماعون و فرشتگان او را تسبیح این است که سبحان الملک القدوس
سبحان رب الملائکة والروح و مهتر ایشان ملکی است که نام او نقائیل است
و آسمان پنجم از زر سرخ است و نام او دیوست و فرشتگان این آسمان

را تسبیح

را تسبیح این است که سبحان خالق النور و سبحان الله بحمده و مهتر ایشان
ملکی است که نام او عطفائیل است و آسمان ششم از یاقوت زرد است
و نام او فنائیل است و فرشتگان این آسمان را تسبیح این است که سبحان
رب کل شیء و هو قدیر و مهتر ایشان را فرشته ایست که نام او اسطفائیل است
و تسبیح ایشان این است که سبحان الله خلقه و کلماته
و مهتر ایشان فرشته ایست که نام او دردائیل است و در این آسمانها
فرشتگانند که ایشان را کروبیان گویند و عدد ایشان بجز الله تعالی کسی
نمیداند و صورت ایشان چنان است که هیچ به یکدیگر نمانند و سخن با هم نگویند
و از آن روز که حق تعالی ایشان را آفریده اند گریسته‌اند تا روز قیامت
و اگر آواز گریستن ایشان را اهل زمین بشنوند همه یکبار بمیرند از زاری
ایشان حضرت رسول صلعم فرمود که آن شب بمعراج رفتم چون باسمان
هفتم رسیدم آواز ایشان بگوش من آمد گفتم یا اخی جبرئیل ایشان چه قومند
که بدین زاری میگریند گفت یا حضرت ایشان کروبیانند که بگناه امت تو

میگویند دیگر از حضرت رسول م منقول است که حق تعالی این طبقه را آسمان
بیافرید از آسمان تا باسمان دیگر پانصد ساله راه است و در بالای
آسمان هفت دریای آفریده معلق است در هوا طول و عرض آن دریا
سی هزار ساله راه است و فرشتگان بدان موکلند که تسبیح میگویند
دائم رشتی میخواهند از برای امت محمد م صفت چه گونگی زمینها گفتند
که ما را خبر کن که الله تعالی این هفت طبقه زمین را از چه آفریده است و نام هر
زمین چیست و در هر زمین چه کسانند جواب گفت روایت است از حضرت رسول
صلی الله فرمود که این طبقه زمین را از کف آفریده است که آب از گوهری
پیدا شده بود میان هر زمین پانصد ساله راه است و زمین اول مسکن
آدمیان است و زمین دوم که الله تعالی بادهای مخالف روی زمین را
در آنجا باز داشته است تا آن مقدار که میخواهد بوزد و قوم عاد از آن باد هلاک
شده زمین سیم کسانند که روی ایشان مثل روی آدمی میباشند و دست
ایشان مثل دست آدمی میباشند و گوش ایشان مثل گوش حیوانات و دهن ایشان
مثل دهن

مثل دهان سگ باشند و موی ایشان مثل موی گوسفند و هرگز ایشان
بخدای تعالی عاصی نشوند و در روز قیامت ایشان را ثواب و عقاب
نبود چون مار است آیدان روز بود از بهر آنکه چرخ فلک
در گردش است و زمین چهارم سنگ است و آن را سنگ نفط گویند
ایزد تعالی او را از برای تافتن دوزخ آفریده و هر سنگی مثل کوه است
قوله تعالی واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اُعدّت
للکافرین زیرا که نفط زرد زرافروزد و بوی بد کند پس اگر مسلمانان
بترسید از آتش دوزخ که هیزم آدمیست چون نفط سنگ نفط بود
روایت است که حضرت رسول م فرمود که بدان خدائی که جان عالمیان
بدست اوست در دوزخ وادیها است از نفط میخوان گرم است که اگر بقدر
سوراخ سوزن از آن وادیها باز شود کسی در مشرق باشد و آن
حرارت در مغرب باشد البته تف آن را بسوزاند اگر کوههای زمین
چون موم گداخته شود و منصور عمار علیه گفت من روزی فصیح کلام

آواز گریه بگوشش می آمد بالینها ام شخصی را دیدم مینالید و میگوید بار خدایا
نافرمانیهائی که ام از گناهان من درگذر و مرا بیامرز که از روی
نادانی بود که کردم اگر تو عذاب مرا از های که رهاند که اگر تو از خویشتن نخوانی
که بخواند چون این بشنیدم این آیه قرآن بخواندم وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا
مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ چون آواز من بشنید بر خود بلرزید و خاموش شد من
آن خانه را نشان کردم و برفتم چون بامداد شد بیامدم پیرزنی را دیدم که زار
زار میگریید و جنازه در پیش او نهاده گفتم حالت چیست و این جنازه مطلب
رسیده است گفت فرزندم وفات کرده است گفتم فرزندت چه کسی بود که
وفات کرده است گفت فرزندم پارسا و سیدزاده و روزه دار بود
از خاندان نبوت بود همیشه در مناجات بود کسی بگوشش آیه از قرآن خواند
و بشنید زار زار بگریست و بر خود بلرزید و سحرگاهان جان بجهان آفرین
تسلیم کرد و گفتم آن کس که آیه قرآن خوانده می بودم در زمین پنجم
کژدمانند هر یکی از ایشان بکلید و نیشت می زهر دارند که اگر یک قطره از آن

بدنیا و رسند همه جانوران روی زمین بمیرند و هم در زمین پنجم مارانند
هر یکی چون کوه هر دوان که اگر آن ماران یکی دندان بزنند کوه را بدندان
برکنند و چون یکی از آن به بیند همه اندام وی از هم جدا شود و در زمین
ششم جای ارغیابند چون ایشان بمیرند جان او را بزمین ششم برند که دیوان
ایشان آنجا میشود و نام آن سجین است که آن کتاب الابرار لفی
سجین و ما ادریک ما سجین و اندر زمین هفتم جایگاه ابلیس است
و او آنجا است و لشکر او هم آنجا است و گرداگرد او را فرو گرفته اند و هر یکی از ایشان
سخت اکثر تر از یکدیگر بدتر و حسب اینها منبه گویم که زمین را نام اول
فطابلت و زمین دوم را نام صفت و زمین سیم را نام / لطهالت
و زمین چهارم را نام تقبلالت و زمین پنجم را نام مالیدت و زمین ششم را نام
البوفانت و زمین هفتم را نام شرباتت والله اعلم صفت آفرینش بهشت
و فردوس گفتند که ما را خبر کن که خدای تعالی بهشت را از چه آفریده است و امروز
در کجا است جواب گفت که خدای تعالی جنت را از نور آفریده است و جنت را

هشت درست در آسمان چهارم و در زیر یکدیگر بند چنانکه آسمانها و زیر فردوس
اعلاست و هر بهشت را نامی است بهشت اول را نام دار السلام و دوم را دار القرار
است سیم را دار الخلد است چهارم را جنة المأوی گویند و پنجم را جنان گویند ششم
را جنة النعیم گویند هفتم را دار الآخرت گویند هشتم را فردوس گویند و در بهشت
را الله تعالی از جوهری آفریده روایت است از وهب ابن منبه که خدای تعالی دار
السلام را از یاقوت سرخ آفریده است و جنة المأوی را از نور آفریده است و دار القرار
را از زمرد سفید آفریده و دار الآخرت را از در آفریده است و هر بهشتی را
در است یکی از مروارید سبز و یکی از زبرجد سبز و پهنای هر بهشت چندان است
از مشرق تا مغرب و در هر بهشتی نوشته است که انا
لمن قال الله و هر که این کلمه را نگفته باشد جای او در بهشت
من نیست صفت آفرینش دوزخ گفتند که ما را
خبر کن که حق تعالی دوزخ را از چه آفریده است و چند باب است
و از چه قومند جواب گفت که حضرت خدای تعالی دوزخ را از خشم آفریده است و هفت
در دارد

[illegible]

٩

در دارد و در زیر یکدیگر بند دار و در زیر زمین هفتم است و هر دوزخ
تا دوزخ دیگر هفتصد ساله راه است و هر یکی از یکدیگر سوزان تر و تعب تر است
و مار کژدم است در آنجا بسیار است و با بهای دوزخ را هر یکی باب است
اول را هاویه گویند دوم را حطمه گویند کلا لینبذن فی الحطمة وما ادراک
ما الحطمة و اندران فرعون باشند و آنجا که دعوی بزرگی میکنند باب سیم را سقر
گویند و اندران یزید لعین باشند چهارم را لظی گویند و اندران جهودان باشند و جای بت
پرستند آنجا باشند و پنجم را بلقع گویند فسوف یلقون غیا و اندران ترسا باشند
ششم را سعیر گویند و سیصلی سعیرا و اندران جنابتها و کنشی ترسا باشند هفتم را جهنم
خوانند جای عاصیان امت محمد ع وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم و هر یک به قدر گناه آن عقوبت کنند باز شفاعت حضرت محمد ص
علیه السلام مشرف شوند از دوزخ بیرون آیند و به بهشت روند و در هر دوزخ هفتاد گونه
عذاب است و در دوزخ هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهرستانی هفتاد هزار
کوشکی است از آتش در هر کوشکی هفتاد هزار سرایچه است از آتش و در هر سرایچه هفتاد هزار

صفه ایست از آتش و هر صفه هفتاد هزار خانه ایست و هر خانه هفتاد هزار صندوق است
و هر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب است و هر یکی به یکی نماند بعد از آن ماریست در دوزخ
که چون خدای تعالی آن مار را آفریده وحی فرمود تا دوزخ را در دهان نهاد و لب بر لب نهاده
چون روز قیامت شود هزار سلسله در گردن دوزخ کنند و در هر سلسله
هزار فرشته باشند توانند که مجموع خلایق را لقمه فرو برند چنان باشند
که دانه از خشم فرو برده باشند صفت مرغی که در آسمان باشد
گفتند که ما را خبر کن که آن مرغیکه در آسمان هفتم است چه گونه است جواب
گفت که حضرت رسول صلعم فرمود که خدای تعالی مرغی آفریده در زیر عرش
بر منهای فردوس و سر آن مرغ از مروارید است و چشمش از گوهر است و آن
مرغ هزار چهار صد پای دارد و در هر پای هفتصد هزار پر دارد از عنبر و
هفتصد هزار از کافور بر سر هر یکی نوشته است خط اول نوشته اند که
بسم الله الرحمن الرحیم خط دوم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله خط
سیم کل شیء هالک الا وجهه و پای آن مرغ در تحت الثری است
وسر آن

و سر آن مرغ به زیر عرش اعلاست چون باران به دنیا بارد پر و بال خود
باز کند و بجنباند از پرهای آن مروارید ببارد و چون شود آن
منادی حق تعالی کند پس آن مرغ بالهای خود را باز به یکدیگر زند بانگ در عرش
افتد و همه حوران بکوشکها و کنگرها در آیند و سر از دریچهای بهشت
بیرون کنند و یکدیگر را خبر کنند و گویند وقت نماز شب و شوهران
ما در دنیا با مر خدای تعالی مشغول شدند چون آن مرغ پای بجنباند آن وقت
ندا آید که ای مرغ چه میکنی آن مرغ گفت بار خدایا تو آگاهی که بندگان
تو در دنیا در نماز مشغول شدند و فریضه تو بجا آوردند از حق تعالی ندا آید
که قد وجب علی النظر علیه بنظر الرحمة یعنی واجب شد بر ما بنظر
رحمت بر ایشان نظر کنیم و هر کس که خدای تعالی نظر رحمت
بنوازد آتش دوزخ بر آن حرام میشود والله التوفیق من الله
تعالی صفت کوثر و طوبی گفتند که ما را خبر کن که طوبی و کوثر چیست
گفت کوثر حوضیست اندر بهشت که از برای پیغمبر صلی الله آفریده قوله تعالی انا

انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر و پهنای وی سپیدتر سنج است
آب از زیر عرش میاید و اندر فردوس اعلا میرود و درو بهر جای که برسد تر نکند
اگر کسی در وی افتد تر نشود سفیدتر از شیر است و شیرین تر از عسل
و خوشبوتر از مشک و هر کس که یکبار از آن بخورد هرگز تشنه نشود و کنار
آن از زر سرخ است و علف وی از زعفران است و سنگ ریزهٔ وی
از دُر و مرجان است و در آن نهرها مرغانند به بزرگی شتری و دیگر کنار
آن قدحهاست بعدد ستارگان آسمان چون روز قیامت شود خلق اولین
و آخرین بعرصات جمع شوند حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرماید تا حضرت علی ابن
ابی طالب ع امتان را از آن آب دهد و نخستین کسانیکه از آب کوثر
خورند امت پیغمبر محمد صلی الله باشند و درخت طوبی را ایزد تعالی آفریده است
و بزرگی آن درخت چندان باشد که اگر مرغی هزار سال پرواز
کند از شاخ بشاخی نرسد و هیچ برگی و شاخی نیست که فرشته
بروی موکل نباشد و تسبیح میکنند بامر خدای تعالی همچنانکه آفتاب در دنیا
تابد همه

تابد همه چیز را و برگ و شاخ آن همه در بهشت باشد و بزرگی هر برگ چندانست
از مشرق تا بمغرب و هیچ کوشکی و کاخی و خانه نیست در بهشت که
شاخی نه باشند و در زیر آن درخت مرغزاریست که زمین
وی از یاقوت سرخ است و کنار او از زعفران است و دو چشمه آب
نیز در زیر آن درخت است یکی سلسبیل است یکی کافور است و گاهی
بهشتیان در زیر آن درخت نشینند و در زیر آن درخت میباشند
آنگاه فرشتگان بیایند و هر یکی مرکبی گرفته اند با لجامهای زرین
و از روی آن مرکبان چون چراغ تابان باشند فرشتگان گویند
که الله تعالی شما را بجای طلبیده پس ایشان بر آن مرکبها نشینند در هوا
روند و بوی گل از ایشان میاید تا برسند به شرف الجنة آن جایگاهیست
در بهشت که مهمان خدای تعالی در آنجا میشوند و سلام از الله تعالی
شنوند و دیدار بی چون و بی چگونه ببینند بجای خود که بنده اللهم ارزقنا بفضلک
و کرمک بالله صفت میزان بسی گفتند که ما را خبر کن که ترازوی

قیامت که کردار بندگان را وزن دهند که ام است جواب گفت ایزد تعالی در کلام مجید
فرموده والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
عبد الله عباس رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که ترازوی قیامت بدست ملائکه است یک پله وی از نور است و یک
پله وی از ظلمت و درازی وی از مشرق تا به مغرب [illegible] باشد چون اعمال
بندگان بسنجد اگر بمقدار دانه اسفند طاعت بر معصیت زیاد آید در جای
فرشته از بالای عرش آواز دهند که فلان بن فلان نیک بخت است
و هرگز بد بخت نشود و در روایت دیگر منقول است که هر کس بکردار خود گرفتار
باشد و هیچ کس را از جای [illegible] خبر نباشد چنانچه مادر پسر و فرزند نگرد
و فرزند پسر و مادر [illegible] پیش میزان که نیک پدر او وزن دهند این جای
دانسته باشند که بد یکدیگر خبر دارند تا مهابت آن باشد که یکی را بدست
راست دهند و یکی بدست چپ دهند فرشتگان در آن وقت آن مادر بیاد [illegible]
و همه خلق از بیم فزع بزانو در آیند روایت کنند از حضرت رسول صلی الله علیه
[illegible]

۱۴

که فردای قیامت کسی را بیاورند در پیش ترازو و بیاورند و نامه او را بیاورند
همه معصیت باشد همه را در پله ظلمت نهند و هر نامه از مشرق تا به مغرب
و آن بنده را هیچ طاعت نه باشد نا امید شود و بترسد و روی زرد [illegible]
او آه کند که ناگاه پاره از کاغذ از هوا پران شده بیاید در آن پله
نور نشیند بر همه معصیتها گران آید پس فرمان آید از خدای تعالی که این بنده
را به بهشت برید همه عرصات خلق متحیر شوند از آنچه در پاره کاغذ نوشته
بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله پس هر گاه خدای تعالی
بشناسد و به رسولش اقرار کرد متابع علی بن ابی طالب ع و ائمه طاهرین شده
باشد خدای تعالی او را عذاب نکند اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین
صفت کشتی در [illegible] که ما را خبر کن که [illegible] چه گونه
است جواب گفت که [illegible] باشند [illegible] است بر روی دوزخ
و همه خلایق را در روز قیامت بر روی گذر است از [illegible] سه هزار
سالی راه است و هزار سالی بالا باید رفت و هزار سال بهمواری و هزار سال

بشیب باید رفت و صراط باریکتر از موی است و تیزتر از شمشیر و سوزان تر
از آتش و فرشتها ایستاده اند و کافران را میرانند و به دوزخ اندازند
و پیغمبر صلی الله علیه برکرانهٔ صراط ایستاده باشد با امیر المومنین ع گویند اللهم
سلم و آنها که مومن باشند هر کس بقدر طاعت روند هر کس را طاعت بیشتر
باشد زودتر روند گروهی چون برق گروهی چون باد بگذرند و گروهی
چون کاهل بگذرند و بعضی مثال پیاده و بعضی چون کشتی چون بزانو
روند و بعضی بشکم بسوزد به سر روند و کسی باشد که یک هفته بروند
و کسی باشد که به ده سال بروند و کسی باشد که بیست سال بگذرند و کسی
باشد که صد و بیست سال بروند کسی باشد که ۱۲ بیست سال بگذرند و کسی
باشد که هزار سال بگذرند و کسی باشد که پنج هزار سال بروند روز قیامت
تمام پنجاه هزار سال است قوله تعالی تعرج الملائکة و الروح فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة فاصبر صبرا جمیلا روایت است از پیغمبر صلعم
صلعم

فرمود کسی باشد که چون از صراط بگذرد به آن جانب برسد بنشیند و به دوزخ
نگرد و میگوید که تبارک الذی نجانی و جاشت ملک روی او همیشه بطرف
دوزخ باشد آن گاه دعا کند گوید بار خدایا روی مرا بگردان از سوی دوزخ که
تف او مرا میسوزاند آن گاه فرمان آید که بدین مقدار راضی شدی که روی
ترا بر گردانم از دوزخ گوید الهی عهد کردم که بیش ازین نخواهم آنگاه روی
او را به دوزخ بگرداند نگاه کند درختی سبز و بلند شاخهای آن سر بفلک کشیده
و در زیر وی سایه خرم باشد بنده او را ببیند گوید بار خدایا مرا در حضرت ده تا زیر آن
درخت روم یک ساعت در آن جا قرار گیرم و یک ساعت بیاسایم فرمان آید که
ای بنده عهد نکردی که بیش ازین نخواهم پس او را به آن درخت برند و بنشینند
نگاه کند باغی بیند کوشکها و جایهای خرم و آبهای خوش و ایوانهای خوب
ببیند آن را مشاهده کند بنده را دل در طپیدن آید گوید بار خدایا مرا دستوری
ده تا بدان آستانه باغ روم فرمان آید که ای بنده چند بار عهد کردی
و شکستی باز بنده عهد کند و سوگند خورد و فرمان آید که ای بنده به بهشت رو

و درختان خوش قد و آبهای خوش و مرغان و درختان بانگ در آورند بنده را
بگفت خوش آید و خواموش نشنید آن گاه ندا آید که ای بنده چرا خواموش گشتی
بنده گوید بار خدایا نعمتهای تو را بسیار میبینم مرا شرم میآید که دیگر عهد بشکنم
و از خشم تو میترسم از برای آن خواموش گشتم فرمان آید که ای بنده من
هرچه میخواهی طلب کن بنده گوید بار خدایا آنچه عنایت از شماست میخواهم پس
فرمان آید که ای رضوانیان بروید تاج حلّه و براق بیاورید تا بنده من سوار شود
و حلّه بپوشد پس او را بجای برند که کوشکهای باشد و حوران و غلامان باشند
و از هر کوشکی پانصد ساله راه است اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک یا الله

اعلم صفت عرش و کرسی گفتند که ما را خبر کن که عرش و کرسی را خدای تعالی از چه
آفریده است گفت عرش و کرسی چندان است از هفت طبقه زمین و آسمان همه در پیش
وی چندان است که گوهر با بر وی حلقهای نهاده باشند و بزرگی عرش چندان است
که زمین و آسمان در نزد او دانه اسفندی در بیابان افتاده باشند روایت
است از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت پیغمبر ص فرمود که ایزد تعالی
رفرشته است

را فرشته است که نام او حرقائیل است و هجده هزار پر دارد از پر پری
تا پر دیگر پانصد ساله راه است دفعی در خاطر او گذشت که کاشکی بدانستمی
که بزرگی عرش چندان است که ایزد تعالی چون از نیم جلیه تا ثبات آماده است
پس هجده هزار بال دیگر بدان فرشته بداد و آورد تا پر او سی و شش
هزار گشت از پری تا پر دیگر پانصد سال راه است پس ندا آمد که ای حرقائیل
بر خیز و بپر پس بر خواست و پریدن گرفت تا سی هزار سال بپرواز کرد
تا فرو ماند زمانی بیاسود و دیگری از یکپایه عرش نگذشت چون آن بدید متحیر
گشت گفت سبحان الملک القدوس و سبحان الملک الجبار
سبحان الواحد القهار ندا آمد یا حرقائیل اگر تا روز قیامت بپرواز کنی
پای عرش نرسی والله اعلم بالصواب صفت حاملان عرش
گفتند که ما را خبر کن که ایزد تعالی عرش را بر گردن فرشتگان بنهاد دیگر ای
بزرگتر از ایشان هیچکس نیست ایشان مثل فرشته اند و نخستین کسی
از فرشته آفریده است ایشان باشند هر یکی از ایشان چهار جانب و هر روی

بصورت دیگری و ایشان سرها در پیش افکنده و عرش را در گردن گرفته اند
و سرهای ایشان در زیر عرش است و پایهای ایشان در زیر هفتم زمین است و
وهب ابن منبه گوید که در کتاب حبشی خوانده ام انجا دیدم ایشان را تا سر
ایشان تا دوش و قفای هزار ساله راه است ایزد تعالی فرشته گان
دیگر آفریده است که هر صبح و شام سلام ایشان را در دهد از آن روز که خدای
تعالی ایشان را آفریده است به هیبت ایستاده اند و عرش را در گردن نهاده
و بدان کار مشغول اند گاهی خدای تعالی را تسبیح میکنند و گاهی امت محمد ص
را از خدای تعالی آمرزش میخواهند قوله تعالی الذین یحملون العرش
و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یستغفرون للذین آمنوا
هفت پیغمبران گفتند که ما را خبر کن که خدای تعالی در روی زمین چند پیغمبر
مرسل فرستاده است و مرسل چند که کتاب بایشان آمده است
گفت بدانکه خدای تعالی بر روی زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آفریده است
از ایشان سیزده تن مرسل و ایشان که مرسل نبودند نبی خوانند
و مرسل را

و مرسل را رسول خوانند که جبرئیل را دیده اند و سخن از ایشان شنیده
اند و نبی را وحی آمدی یا بخواب دیده یا باواز شنیدی و از آن
سیزده تن هشت پیغمبر برگزیده اند که نامهای ایشان در کلام
مجید یاد کرده اند و سجده در سوره انعام و باقی در سوره های دیگر و از ایشان
هفت تن اند که صاحب کتاب اند یکی شیث ابن آدم دوم ادریس ع سیم داود ع
چهارم ابراهیم ع پنجم موسی ع ششم عیسی ع هفتم حضرت محمد ص و کتابهائی
که بایشان آمده صد و چهار کتاب است پنجاه به شیث و سی به ادریس
و توراة بموسی ع و انجیل به عیسی ع و صحف با براهیم و زبور به داود ع و فرقان به
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و این کتابها همه در ماه مبارک رمضان نازل شده
بر پیغمبران روز اول ماه مبارک با براهیم آمد بعد از آن بانصد
سال بگذشت توراة آمده و در هفتم ماه مبارک رمضان چون
پانصد سال دیگر بگذشت انجیل آمد در بیست پنجم ماه رمضان چون ششصد سال
بگذشت فرقان آمد بحضرت محمد ص در پنجم ماه رمضان قوله تعالی شهر رمضان

الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و هیچ
پیغمبری از محمد ص فاضل تر نیست در نزد الله تعالی و هیچ کتابی از قرآن محمد
صلی الله علیه شریف تر نبوده و هیچ امتی از امت محمد ص گرامی تر نبوده والله اعلم
صفت ملک الموت گفتند که ما را خبر کن که ملک الموت چیست
گفت ملک الموت فرشته ایست که ایزد تعالی او را از برای گرفتن جانها
موکل کرده است و در آسمان چهارم است که پیغمبر صلی الله فرموده آن شب
که بمعراج رفتم چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی نشسته و لوحی
در کنار نهاده و در آن لوح نظر میکرد و یک پای در کنار آسمان نهاده و
پای دیگر بر جانب دیگر آسمان و همه عالم در نزد او چندان نموده که خشتی
در نظر او گفتم یا جبرئیل این کدام فرشته است با چنین بزرگی و هیبت گفت این عزرائیل
است پس جبرئیل گفت ای عزرائیل چرا غافلی مگر نمیدانی که این کیست این
آن کسیست که همه ملائکه در آرزوی دیدار وی باشند این نتیجه ولد آدم
و خاتم پیغمبران است و انبیاء عالم است که است آدم برد او ورست یعنی محمد ص علیه
پس عزرائیل

۱۶
پس عزرائیل از جا برخاست و مرا در کنار گرفت و عذر خواهی کرد گفت
یا رسول الله معذورم دار که بامر خدای تعالی مشغول بودم و نتوانستم که باستقبال
شما بیرون آیم بدانکه خدای تعالی شما را وعده های بسیار نیکو کرامت
فرموده پس گفتم یا عزرائیل تو در یکجا نشسته در آسمان چهارم و در زمین جان
بندگان خدای تعالی را چگونه میستانی عزرائیل گفت یا رسول الله اینک لوح
محفوظ است که بدست من است و نام بندگان خدای تعالی در اینجا نوشته است
و بسیار نشسته و در اینجا مینگرم و چون یکی را اجل آید دست راست من فرشتگان رحمت
و در طرف چپ من فرشتگان عذاب ایستاده اند و ایشان در فرمان منند و میفرستم
اگر بنده نیک بخت باشد با تحفه های نیکو و کرامتهای فراوان میبرند و جان
از تن او بر میدارند و نامش از لوح پاک میشود و ملائکه جان او را
با علا علیین برند و مرغ زاری از مرغزار بهشت برند اگر بدبخت
باشد فرشتگان عذاب را بفرستم تا جان او را بالعقوبت تمام از تن
او بر دارند و جان او را به سجین برند و برگی به دکنند از او تا روز قیامت

نعوذ بالله صفت منکر و نکیر پس چنین گفتند که ما را خبر کن که منکر و نکیر چه شخص
باشند جواب گفت که دو فرشته اند که خدای تعالی ایشان را آفریده است چون
بنده را در قبر نهند ایشان بیایند بصورتی که از آن با هول تر نباشد و زمین را
بشکافند آتش از چشمهای ایشان بیرون آید چون بانگ رعد بغرند
و هر یک عمودی بدست دارند اگر عمودی را بر کوه زنند کوه بر زمین فرو رود
اگر بنده جواب سؤال نتواند گفت آن عمود را بر او زنند که بانگ و فریاد
بر همه چیزها برسد الا آدمی و پری و گور را در بر او آتش کند و هر جانوری
که آواز آن شخص بشنوند برو لعنت کنند قوله تعالی اولئک یلعنهم الله
و یلعنهم اللاعنون روایت است از حضرت رسول صلی الله که هر گاه بنده
مؤمن اجل فرا رسد فرشتگان حریرهای پاک نورانی بیاورند و در پی
نشینند و با شفقتهای تمام گویند ای جان پاکیزه بیرون آی بامر خدای
تعالی هم چنانکه قطره آب از دهن مشک ملک الموت آن جان پاکیزه را بستاند
در حریر بهشت بپیچد و بوی خوش و پاکیزه میآید و خوشبوتر از مشک و گلاب

و هر آسمان که

۱۷

و در آسمان که بر وی گذرد فرشتگان بر رحمت و ثنا ذکر کنند تا آسمان
هفتم پس فرمان آید از خدای عز و جل که بنویسید نامش را در علیین
علیین باز جای او را بزمین برید پس جان او را بزمین در تن در آورند
او را چنانکه فرشتگان از او سؤال کنند که خدای تو کیست و دین تو چیست
بنده نیک بخت گوید خدای من الله است و دین من مسلمانی و باز پرسند
که چه میگوئی در حق آن مردی که خدای تعالی او را به پیغمبری بر شما فرستاده
بنده نیک بخت گوید که محمد رسول الله است و دین او بر حق است و من دین او را
دارم و آنگاه پرسند که علم تو چیست گوید علم من قرآن است و کلام الله
مجید است آنگاه ندا آید که جامهای بهشت در او پوشانید و دری
باز کنند از درهای بهشت در قبر او و بوی خوش و راحت باو رسد
تا روز قیامت و قبر وی چندان فراخ شود که چشم کار نکند و گوید که مژده
باد ترا که آن روز است که خدای تعالی وعده کرده است اکنون مترس که من با
تو ام تا روز قیامت بنده گوید که تو کیستی بدین خوش بوئی او گوید مهر با بد

گوید که من کردار زشت تو ام که در دنیا میکردی نعوذ بالله که ما بندهٔ بدبخت باشند
چون مرگش نزدیک رسد فرشتگان عذاب بیایند و از دور بایستند
گلیمی سیاه از دوزخ بیاورند و گویند که بیرون آی ای جان پلید بسوی خشم
خدا آنگاه تازیانهٔ عذاب از آتش بیاورند که در وی آتش نهانی باشد
در گلوی او فرو کنند همچنانکه پشم را از آب بیرون کنند و کاید آتشین جان
او را برکشند و سختی و خواری تمام رگهای او بخواری بگسلد آنگاه
فرشتگان عذاب جان او را از ملک الموت بستانند بر پلاس سیاه به
پیچند و بوی بد از جان او آید و روان شود و او را سوی آسمان نکنند برود
هیچ رحمت از آسمان بر جان او نیاید و خدای تعالی فرماید که او را عذاب
کنند تا آنگاه که شتری از سوراخ سوزن خیاط بیرون آید قوله تعالی الذین
کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذالک نجزی المجرمین فرمان آید از
خدای تعالی تا جان او را به سجین برند و عذاب کنند تا قیامت باشد
او را جای

دل جان او را در عذاب بر نه منکر و نکیر آیند در قبر وی بگزند و زمین را بشکافند و
و حلقوم بندند او را بگیرند بازش زنند بپرسند که خدای تو کیست و دین تو چیست
گوید حسرتا نمیدانم گویند به گوش دوزخ ای مردی که ایزد تعالی او را برسالت
نشناختی و ندانستی که محمد کیست گویند نمیدانم پس بزنند او را که در آتش به زمین
پس دری باز کنند در قبر وی از درهای دوزخ که بوی بد بوی برسد بپوسند روز
قیامت آنگاه عمودی بروی زنند که قبر وی پر از آتش شود خاک در او فرو گیرد
چنانکه استخوانهای او خورد شود بعد از آن آن شخص بیدار شود زشت روی بد بوی
بنزدیک وی آید چون او را بیند گوید تو کیستی که چنین کنی گوید که من کردار
بد تو ام که در دنیا میکردی اکنون من با تو ام تا روز قیامت و این آن روز است
که عذاب تمام وعده کرده است نعوذ بالله والله اعلم بالصواب صفت بیت المعمور
پس گفتند که ما را خبر کن که بیت المعمور چیست و صفت او چگونه بود جواب گفت بیت
خانه ایست در آسمان چهارم بزرگی آن بمانند سرای کعبه است قوله تعالی والبیت
المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بیت خانه ایست

در آسمان چهارم که نام او بیت المعمور است و بزرگی آن باندازه سرای [illegible]
و چهار در دارد یکی یاقوت سرخ است و یکی از زبرجد یکی از نقره خام
و یکی از فولاد و در برابر خانه کعبه است هر روز هفتاد هزار فرشته او را زیارت
کنند و هر فرشته که یکبار زیارت کند دیگر نوبت او نرسد تا روز قیامت چون روز
جمعه در آید مؤذنان بانگ نماز گویند فرمان خدای تعالی به جبرئیل رسد که تا بیت
المعمور در آید حق تعالی منارهء در گوشه آنجا از نقره آفریده پس جبرئیل با مراتب جلیل
بآن مناره رود چون مؤذنان بانگ نماز گویند و بانگ وی در آسمان افتد و
هر فرشته که آنجا باشند به بیت المعمور حاضر شوند آنگاه جبرئیل به منبر بر آید
آن منبر از یاقوت زرد است و خطبه ادا کند و بر خدای عز و جل ثنا کنند و بر رسول
صلی الله علیه درود فرستند و فرود آید چنانکه مسلمانان در دنیا نماز کنند و سلام باز
دهند ایشان نیز بآن قاعده عمل نمایند آنگاه جبرئیل بر خیزد و گوید ای فرشته
گان بدانید که هر ثوابی ایزد تعالی مرا داده است از مؤذنی همه را با امتان محمد صلعم
بخشیدم و میکائیل نیز گوید ای فرشتگان بدانید هر که ایزد تعالی بمن داده

همه را به خطیبان امت محمد صلعم بخشیدم الله تعالی فرماید که ای فرشتگان بر من
گواه باشید و سخاوت شما به از امت محمد صلعم هر که امر در زمان رجب کند مرا
امرزیم اللهم ارزقنا بالله معرفت و آیه لا رض پس بفکند که [illegible] چرا گوی که دابة
الارض چگونه است جواب گفت که دابة الارض هفت روز بر آید و دیگر در سه روز
روز روی بر آید روی او مثل روی آدم و گردن او مثل گردن شتر و دم او مثل دم
مرغ و پای او مثل پای شتر و روی او نورانی بود و بدست او انگشتری سلیمان پیغمبر
و بدست چپ عصای موسی صلعم باشد و همه مردمان پیش وی روند و هر که
مسلمان باشد انگشتری سلیمان بر روی او مالد روی سفید شود چون ماه تابان و هر که
کافر باشد عصای موسی بر روی او مالد روی او سیاه شود مثل قیر بعد از هفت روز
غایب شود بامر خدای تعالی پس هر که روی او سفید باشد مسلمان باشد
او را بهشتی خوانند و هر که روی او سیاه باشد کافر است و او را دوزخی خوانند
خلایق همه در حیرانی افتند پس ایزد تعالی فرشتگان را بفرماید تا نوحه کنند
بر فرزندان آدم و دیگر بفرماید که اسرافیل صور بدمد والله اعلم بالصواب هفت

صور گفتند که ما را خبر کن که صور چیست و دمیدن صور چه گونه است جواب گفت رازی وی
هفت هزار سال راه است و سه بار دمیده اول فزع میخوانند دوم را النفخة الموت
سیم را نفخة البعث و این آن وقت بود که دنیا بآخر رسیده باشند و خلایق
سخن علما را نشنوند آنگاه امر شود باسرافیل که صور بدمد آنگاه بدمد بانگ
در آسمان افتد و مجموع خلایق آسمان و زمین از فزع آن بیهوش گردند قوله تعالی و نفخ
فی الصور ففزع من فی السموات و الارض و آواز صور چنان است که هفت طبقه
زمین و آسمان برسد و هر کسیکه بشنوند پندارند که در گوش او دمند
از آن فزع کوههای دنیا از جا بر خیزد و مثل ابر اندر هوا شوند و در بانگ
سقط از هول بانگ زلزله در جهان پدید شود و این جهان چون گهواره جنبیده شود
و خلایق بر یکدیگر افتند و برخیزند قوله تعالی ترجف الراجفة مادران
فرزندان را شیر ندهند و موی های کودکان سفید شود هر جانوری بار آبستن باشد
بار اندازد و آفتاب و ماهتاب سیاه شود قوله تعالی اذا الشمس کورت
و ستارها سیاه شوند و فرو ریزند و دنیا تاریک شده باز فرمان آید که ای اسرافیل
[illegible]

۲۰ دیگر بار صور بدم چون بدمد از نهیب آن هر کسی است تا نفخ ثانی جمیع آفریدها
زنده نماند بجز حاملان عرش جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و ندا آید که یا عزرائیل جان ایشان را برد پس سر برد باز دیگر باره
ندا آید که یا عزرائیل دیگر کسی زنده مانده است گوید الهی بنده ضعیف
مانده ام آن گاه عزرائیل هم بمیرد چنانکه در آسمان و زمین هیچکس زنده
نماند بجز ذات پاک الله تعالی آن گاه ندا آید که لمن الملک الیوم هیچ کس
نگوید که لله الواحد القهار پس چهل روز باید چون خواهد که خلایق را زنده
کند دریا بیافریده است در زیر عرش که آن را بحر الحیوان خوانند از آن
دریا چهل سال باران بیارد چنانکه از مشرق تا مغرب چهل گز
بگیرد از آن جانوری که مرده اند از تا آدم باز همه زنده شوند همه از خاک
بر رویند که نباتات در وقت بهار هر سبزه بدمد و کالبدها درست شود
پس بگفت از حاملان عرش زنده شوند و آن گاه ایزد تعالی جان فرشتگان
در شاخ او آن کند و جان پیغمبران در شاخ دوم کند و جان صدیقان و شهیدان

را در شاخ سیم و جان مومنان در شاخ چهارم و جان کافران در شاخ پنجم و جان
اولیا را در شاخ ششم و جان همه جانوران را در شاخ هفتم کنند و
و اسرافیل فرمان آید که صور بدمد یکبار دیگر این جانها همه از صور بیرون
آیند از چپ و راست و از پیش و از پس از زیر و بالا و از زمینها از آسمانها
و از مشرق و مغرب جانها چون ابر سیاه نماید آن گاه از حضرت باری فرمان آید
که بعزت و جاه و جلال من که خداوند عالمیان میباشم که جانهای همه
به کالبدهای خود باز برم که یک جان غلط نشود و این همه با یک قدرت
باشد که چشم برهم زنند باز گشته مجموع کائنات زنده شوند بار خدای تعالی
والله اعلم صفت قفل آسمان پس گفتند که ما را خبر کن که قفل آسمانها
چیست و کلیدش کدام بود جواب گفت که قفل آسمانها کلمه کفر است چنانکه
پیغمبر علیه السلام فرموده که کافران کسی باشد که کتابهای خدای تعالی را دروغ پندارد
و هرگز در آسمانها بر روی آن کس نگشاید چون آن کس بمیرد جان او را
با آسمان نگذارند و به سجین برند و در زمین هفتم در عذاب باشند

تا روز قیامت و کلید آسمانها توحید است و امر خدای تعالی که هر کسی که تابع
امر او باشد چون بمیرد درهای آسمانها بر روی او بگشایند و جان او را
فرشتگان رحمت به آسمان هفتم برند اللهم ارزقنا بفضلک یا الله
صفت گور روان پس گفتند که ما را خبر کن که گور روان کدام است و آنکه
در دریا بوده که بود جواب گفت که آن گور روان ماهی است که حضرت یونس
در شکم وی بوده آن چنان بود که خدای تعالی یونس را فرموده که قوم
خویش را به راه حق دعوت کن هر چند سخن حق با ایشان دعوت میکرد
قبول نمیکردند و یونس بخدای تعالی مناجات کرد ندا آمد که ای یونس ایشان را
عذاب خواهم داد بعد از چهل روز دیگر ایشان ایمان نیاوردند چون
سی و هفت روز بگذشت یونس گفت پیش از آنکه بلا بر ایشان نازل
شود من از میان ایشان بیرون روم چون بی صبری کرد در میان ایشان
بی اذن جناب رب العالمین بیرون رفت ایزد تعالی یونس را عتاب کرد یونس
یونس بکنار دریا رفت چون به کنار دریا رسید حق تعالی امر کرد ماهی که او را فرو برد

وحی کرد که این یونس پیغمبرست و شکم ترا زندان او کردم تا او را نیازاری
و امانت نگه داری بدانکه من گوشت پیغمبر را از همه جانوران حرام کردم
پس آن ماهی گرسنه قرار گرفت و چهل شبانه روز چیزی نخورد با جفت
صحبت نکرد چون یونس در شکم ماهی قرار گرفت و جگر ماهی را قبله خود ساخت
و بعبادت خدا مشغول بود و آن در قعر دریا میگشت تا یونس عجایبها که
در دریا است بدید و تسبیح او را جانوران می شنیدند و میگفتند بار خدایا آوازی
میشنویم که بسیار شنیدیم در جای غریب می آید پس الله تعالی فرمود که
او بنده من یونس است که از وی ذلتی پدید آمده است و او را در شکم
ماهی قرار دادم پس فرشتگان دعا کردند بزاری که ای خداوند آن به شفاعت
ات و ماهی را خطاب کرد تا بکنار دریا رفت و یونس را انداخت
... بر زمین آورد و الله اعلم بالصواب گفت پنج تن که
با پدر و مادر زاده نشده اند پس کدام است گفتند که آن پنج تن که به پدر و مادر زاده نشده
جواب گفت که یکی آدم بود که ایزد تعالی وی را از خاک آفریده و جان در تن

او کرد و تاج بر سر او نهاد و حله بهشت در وی پوشانید و کرسی از زر سرخ
بر میان بهشت و بر تخت نشانید و فرشتگان را فرمود که تا تخت
او را بر سر نهادند و در بهشت میگردانیدند تا همه جاها بدید آنگاه تخت
او را فرود آوردند و هم تنها بود که یگانه بود که در بهشت هم جنس
نداشت پس از خدا خواست او را هم جنسی باشد که خوب او را دلنوازی کند
در میان خواب جبرئیل را فرمان داد تا از پهلوی چپ او یک استخوان بیرون آورد
که رنجی بآدم نرسید و اگر رنجی بآدم رسیدی هیچ زن را بر
مرد دوستی نبودی چون آدم از خواب بیدار شد فرشتگان خواستند
که آدم را بیازمایند گفتند که ای آدم این کیست گفت که این زن
من است که الله تعالی آفریده است گفتند که نام وی چیست گفت حوا گفتند
که از بهر چه حوا است گفت آنکه او را زنده آفریده است از بهر من گفتند
او را چه ... گفت ...
که ... آنکه زنان تا جوانند خوب صورت باشند چو پیر شوند زشت

گردد مرد و هرچند پر شود صفا ندارد و زود خشنر است زیرا که مرد از خاک است و خاک
هرچند باشد سبز گردد و لیکن زنان را فخر است از مردان زیرا که اصل
مرد از دنیا است و اصل زن از بهشت زن از آن جهت باشد که کارهای دنیا
هرچه رنج آمیز است از مردان است و هرچه راحت و آسایش باشد
از زنان باشد فصل ناقه صالح پیغمبر است چون قوم خویش را به راه حق دعوت
میکرد ایشان قبول نمیکردند روزی ایشان را عید بود همه بیرون رفته بودند
و بتان خود را بزر و سیم آراسته کرده با خود بردند صالح پیغمبر گفت چه معجزه خواهید
از من تا بنمایم گفتند خواهیم که از سنگ شتری بیرون آوری سرخ موی و سیاه
چشم و بلند بالا و آبستن باشد اگر این معجزه ظاهر کنی ایمان آوریم آن گاه
صالح پیغمبر دعا کرد و بایستاد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد گفت اللهم
سیدی و مولای تو میدانی که این کافران از من چه طلب کرده اند و آن عجیب
دنیا بود و خلق به نظاره ایستاده اند که آن سنگ بشکافت و دو پاره
شد و از میان آن سنگ شتری بیرون آمد سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا

و آبستن در ساعت

و آبستن در ساعت بزاد و در چرا مشغول شد و بزرگی آن چنان بود که روز
از چشمه آب خوردی تا چشمه دیگر شدی و بیست روز بود در جهان میگردید جهان مردم
پیش ابراهیم بود فرمان آمد که ای ابراهیم اسماعیل را قربان کن ابراهیم
ابراهیم اسماعیل را گفت بیا تا بصحرا رویم دم نزد و با او برفت گفت ای
عزیز است که هاجر اسماعیل را ببیند که با پسر رود و در بشنید و جامه زرد
بر او بپوشانید و او را به دو دست بر سر بسی هاجر چنان گفت و موی او بشانه
کرد و جامه نو در او پوشانید نپنداشت که او را به مجاهد میبرد و نمیدانست
که بقربانگاه میبرد آن گاه ابراهیم کارد و رسن در آستین پنهان کرد و دست اسماعیل
را بگرفت و از پیش مادر بیرون برد تا بکوه رسیدند و با اسماعیل
گفت میدانی که ترا بکجا میبرم اسماعیل گفت خدا میداند دیگر ابراهیم گفت
ایزد تعالی امر کرده که ترا قربان کنم اسماعیل گفت آنچه ایزد تعالی فرموده است
همچنان کن آن گاه ابراهیم پسر خود را بخوابانید و کارد بر حلق مبارک او بنهاد
و کارد نبرید ابراهیم گفت این کارد چرا نمیبرد اسماعیل گفت ای پدر دست و

با ما مرا ببند که من نتوانم طپیدن و کهد انا قال حاضر شدم چون کارد بر گلو نه
من نگون زود بکش که مرگ تلخ میباشد چون بخانه روی مادر مرا سلام
برسان و بگو پدر در باشی تا روز قیامت که مراد در عرصات خواهی دید
چون اسماعیل این بگفت درست در گردن پدر که هر دو چنان بگریستند
که اسنگ از گریه ایشان بنالید آن گاه اسماعیل با پدر گفت که زود
باش که فرمان خدا تعالی بجای آور تا عاصی نشوی پس ابراهیم دست بالا اسماعیل
را به بست کارد بر گلو نهادی کشیدی هر چند بکشید کارد نبرید ابراهیم گفت
ای پسر کارد نمی برد اسماعیل گفت ای پدر تو روی مرا نگاه مکن که مهر پدری
حرکت میآید دو دست بار نمیدهد مراد در روا نداز تا مرا نه بینی آن گاه مرا
بکش ابراهیم چنان کارد در قفای اسماعیل نهاد و کشید کارد نبرید کارد
و تا شد قوله تعالی و نادیناه یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین پس ابراهیم علیه السلام دل تنگ شد کارد و تا شد بر زمین زد
گفت ای کارد چرا نمی بری کارد جواب داد که خدا تعالی فرماید مرا نبر و نمیفرماید

پس از جبهه آن ماند و دو در این میان حاضر شدم تا که ناز زنده شنیدند
که جبرئیل را دید که گوسفندی داشت در کار آمدن است گفت الله اکبر
و لا اله الا الله الله اکبر پس جبرئیل گفت یا ابراهیم این گوسفند را
بستان و بعوض اسماعیل قربان کن که چهار صد سال است که ایزد تعالی
این گوسفند را آفریده است و از مرغزار بهشت چرا میکند پس معجزه
عصای موسی است آن چنان بود که خدای تعالی موسی را فرمود که فرعون
را براه حق دعوت کن فرعون با بنده تمام خویشان شد هر که موسی جادوئی
ما بنما جادو معجزه اما رفع جادو نه ده کند پس فرعون علیه اللعنه ندا بر
بستند به کسی فرستاد و همه ولایت هر کجا جادو بود حاضر کرده شد
تا مقدار هزار جادو را جمع کردند و چهار صد مهره داشتند پس وعده کردند
قوله تعالی و ان یحشر الناس ضحی فرعون سگ یکبار عید کرده و در سرا
خود بیرون آمده و تمام رعیت پیش او آمده و آن گاه فرعون را اندر
کوشک میدان کاخی ساخته از سنگ خام که سفید زرع بوده و برا

مشغول کردند که چون شد و فرسخ در فرسخ روشنا شد و آفتاب جهد تا
وعده فرا رسید فرعون کارها بساخت و لشکر کشید و لشکرها بیرون
رفتند و با لشکر سرخ بار کشیدند و لشکرها زدند علمها برافراشتند
و کوس و دهل فرو کوفتند و سازها راست کردند و مبارزان حرب کردند
هفتاد هزار جادو در آن روز جمع کردند آن روز فرعون هزار هزار سوار
داد همه سرهنگان بودند چون ایشان همه آرایش بکردند بعد از
آن موسی و هارون بیامدند و جامهای پشمینها پوشیده بودند و کلاههای
پشمینها بر سر و عصا بر دست و جادوان گفتند که موسی آمده و لفافه که آمده
مهتران ایشان بود گفت چه گونه مردی است گفتند پشمینه پوشی و کسوت پشمینه و بر سر
نهاده نمدها بر خواست پیش بیامد برابر حضرت موسی با سپاه و پس
آن جادوان گفتند که اول تو عصا افکن یا ما پس آن وقت موسی گفت شما بیفکنید
بجا آورد ایشان را بر راه حق بخواند و بر رحمت امیدوار گردانید پس آن جا
دوان چند هزار رسن جادویی بیرون آوردند و رسن مار بر یکدیگر پیچیدند و رسنها

ز دهان

۲۵

ز دهان بیرون آمده و در آن بیابان مار گشتند آن گاه خدا رسید که یا موسی
عصا بیفکن پس موسی عصا بیفکند عصا اژدها شد و آتش از دهانش بیرون
می آمد هفتاد دندان داشت هر یکی مثل رعد بغرید آن گاه در زمین سنگی دیگر هیچ
دیده فرو بردند پس رو بسوی جادوان نهاد و در کتاب چنین روایت است
که لب زیرین تا به زمین بود و لب بالایین گز بود و دهان باز کرد همه جادوان را فرو برد
چنان که هیچ اثری از ایشان نماند آن گاه رو بسوی فرعون کرد چون سپه
فرعون آن بدیدند رو بهزیمت نهادند و غوغا بر آوردند فرعون دستار و
خود را با آن کاخ رسانید و در را ببست فرعون را لشکر روان شد چنان که در آن
روز چهار صد مرتبه شکست کار که چون دیگران رو بهزیمت نهادند بیست
پنج هزار مرد از سپاه فرعون زیر پا بر یکدیگر افتادند کشته شدند چون
ساحر جادوان این معجزات بدیدند همه ایمان آوردند قوله تعالی و ترک
البحر انهم جند مغرقون فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب
موسی و هارون پس آن دشت خالی بماند موسی و هارون که

وگفت بیا تا برویم آنجا در رود نمیرفتند و آن اژدها بند بالشان برفت
و هر ساعت خویشتن را بر پای موسی می‌افکند مثل گربه آموخته چون به
بمیان بنی اسرائیل رسید فرمان آمد که یا موسی عصا برگیر دست دراز کرد اژدها
باز عصا گشت بامر خدای تعالی والله اعلم بالصواب صفت جایگاه
یکبار آفتاب بر آن تابیده و دیگر نتابید پس گفتند که ما را خبر کن جایگاه آفتاب
بر آن تابیده و دیگر تا قیامت نتابید آن کدام است گفت آن قعر دریای مصر است
و آن چنان بود که موسی با قوم خویش روی بهزیمت نهاده بودند از دست فرعون
چون فرعون لشکر کشیده در عقب موسی برفت و آن روز با فرعون هزار
هزار کافر بودند همه بر اسبان تازی نشسته بودند هر اسبی را طوق بر گردن
از زر سرخ کرده بودند با لباسهای سیاه پوشیده با اساس تمام از عقب
فرعون میرفتند چون اسلحهای ایشان بتافت قوم موسی آنگه بگریستند گفتند
یا موسی اینک دشمنان رسیدند و از پیش ما دریاست و از پس ما دریاست
و از پس ما شمشیر اکنون کجا رویم ما را هلاک خواهند کرد موسی گفت فریاد رسید
که خدای تعالی

که خدای تعالی ما را از بلا نگاه دارد و پس پیغمبری در میان ایشان بود که نام
او یوشع بن نون بود در پیش موسی ایستاد گفت ای رسول خدا دعائی در حق
ما موسی گفت اللهم لک الحمد والیک المشتکی چون این دعا تمام شد فرمان رسید
که یا موسی عصا را در دریا انداز موسی عصا را در دریا انداخت در ساعت آب
دریا در هوا شد چون در هوا ماند دوازده راه پدید شد قوم موسی چون دیدند
همه خوشحال شدند و دوازده کوچه دیدند و قوم موسی دوازده گروه بودند
هر گروهی پنجهزار کس بودند از مرد کاری غیر کودکان از زنان و ضعیفان
چون بخشکی میرفتند قوم موسی را در دل آمد که درین دریا نیم از هم
یکدیگر خبر نداریم موسی دعا کرد ندا آمد که یا موسی اشارت کن موسی به عصا
اشارت کرد در ساعت دریا خشک شد بفرمان خدای تعالی میرفتند و یکدیگر
را میدیدند تا همه از دریا بسلامت بگذشتند پس فرعون با سپاه خود
بر لب دریا رسیدند و آب دریا ایستاده چون آینه دید فرعو
ن روی بسپاه خود کرد گفت بنگرید که آب دریا از هیبت چگونه

شد فرود آمد و گفت که خود را باز جویم آن گاه بانگ برآورد که انا ربکم
الاعلی پس سپاه وی پیاده شدند فرعون را سجده کردند اما خوفی در دل
فرعون افتاد که بچه خواست که برگردد جبرئیل مادیانی ابلقی سوار شد
اسب خود را در پیش اسب فرعون براند و اسب فرعون در عقب اسب جبرئیل
برفت هرچند فرعون خواست که اسب خود را باز گرداند نتوانست و شرم داشت
که بگوید که اسب مرا باز گردانید پس قوم او را چنان دیدند پنداشتند که فرعون
بر او دل می برد و سپاه او نیز در عقب وی می رفتند و بانگ می زدند که بروید از عقب
خدای خویش پس سپاه فرعون همه به دریا رفتند چنانکه او تبع از لشکر
فرعون خواستند که از دریا بیرون روند آخرین از لشکر او قدم نهاده بودند
که موسی باز گشت که عصا به دریا زند ندا آمد که یا موسی دست از آن بگذار
قوله تعالی واترک البحر رهوا انهم جند مغرقون پس ایزد تعالی فرمان
داد به دریا که فرو گیر این کافران را یکبار صدای عظیمی از دریا برآمد که
سپاه فرعون همه غرق شدند و قوم موسی این صدا بشنیدند روی به موسی کردند

گفتند یا رسول الله این چه صدا بود پس موسی فرمود خدای تعالی دشمن تو
هلاک گردانید و این صدا بلا بود که خدای تعالی بر ایشان گماشت پس قوم
موسی قرار گرفتند و شکر خدای تعالی بجا آوردند والله اعلم بالصواب
صفت پند دادن مورچه سلیمان را پس گفتند که مارا خبر کن که از پند دادن
سلیمان پیغمبر چه بوده که آدمی و دیو و پری و فرشته بودند جواب گفت
که خدای تعالی سلیمان را پادشاهی داده قبل از وی هیچ کس را نداده بود
و بعد از آن بکسی نخواهد داد چون جا فرود آمدی هر که لشکر گاه او همه فرسنگ بود
بیست و پنج فرسنگ پری بودند و بیست و پنج فرسنگ دیو بود و بیست و پنج فرسنگ
نخجیر بود و بیست و پنج فرسنگ آدمی و آن بساط صد هزار کرسی زرین و صد هزار
کرسی سیمین که مهتر پریان در آنجا نشسته بودند در چهار گوشه تخت
بودند از زر و بر آن بساط منبرهای هزار محراب بود که پریان در راه ... بودند
و بالا سیاهان نشیمی پوشیده بودند صاحب ... اگر با نکهت
کردی که او را از جا بر کندندی و به آن بساط ... هزار منبرها وعظ گفتندی ...

دوازده هزار مرد بودند اشباع کرده بودند و حضرت سلیمان بر میان آن بالا نشسته
بود در میان مردم حکم میکرد و مرغان در بالا سر آن حضرت پر در پر
زده بودند تا آفتاب بر آن حضرت نتابد و تخت آن حضرت از زر
سرخ تعبیه کرده بودند و اژدهائی و شیری بگرد آن تخت میگردیدند چون سلیمان
بر آن تخت نشستی مردمان همه نشستندی و هر یکی دعوی میکردند اگر
کسی دروغ گفتی آن شیر غریدن کردی و اژدها بر گرد آن تخت بگردیدی آنگاه دعوی
دروغ بودی پاره پاره کردندی بعد از آن همایان در آن مجلس دهان باز کردی و
بوی مشک و عنبر در آن مجلس دمیدی و سلیمان [illegible] برگ خرما در پیش نهاده بود

زنبیل میبافت و چون شام شدی بفرستادی تا بفروختندی و مأکول آن
حضرت بودی چون وقت نماز شدی گلیمی در سر کردی در پیش [illegible] رفتی و نماز گذاردی و بعد از آن باد در [illegible] روز [illegible] چون سلیمان
به حکومت نشستی پیغمبرزادگان بر کرسیهای زرین نشستندی و مهتران
بر کرسیهای سیمین نشسته و بعضی بخدمت ایستادندی فرشته در خدمت حضرت سلیمان

[illegible]

۲۸

بود و پیغمبر [illegible] درست [illegible] اگر دیوی سر از طاعت آن حضرت
در پیچیدی بدان پیغمبرزادی بزدی و بکشتی قوله تعالی و من یزغ منهم عن امرنا
نذقه من عذاب السعیر و سلیمان [illegible] زبان مرغان [illegible] میدانست در گفته
یا رسول الله بزرگی آنکس را ملکی داده است که بیش از نوبه کی بوده است
و بعد از نوبه کسی نخواهد بود [illegible] زنبیل بافتی چه کار است آن حضرت جواب داد
که ملکی ندارم و مملکت از آن خدای تعالی است و من بنده ضعیف آدمی
پوست دوزی میکنم اگر [illegible] کسی کار کنم حرب کنم و آن [illegible]
سازم و دیگر دیوان در خدمت آن حضرت بودند و بکارها [illegible] یکی

مثل جرجیس بود قوله تعالی [illegible] کالجواب وقدور راسیات
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور [illegible] کرسی
داشت [illegible] هر زن را در خانه نشانده و آن کوشک را
هزار [illegible] بود و هر [illegible] را دیوی در گردن نهاده بودند هر جا
که میرفتند دیوان آن کوشک را میبردند هزار کس در پیش آن حضرت

نشسته بودند و توراة میخواندند و طباخان در مطبخ طعام می پختند و آن بساط
در روی هوا بود هر جا که میخواستند میرفتند چنانکه هیچکس در رفتن و آمدن
را خبر نداشت و باز بساط او را چنان میآوردند که مانند برگ
درخت که زمین بیاید و هر جا که خلایق بنظاره در آمدندی از
بیت المقدس تا سر حد کابل یک شب راه بود و او بدین صفت
که روزی روز بر بالای مکه رسیدند مورچه بمورچگان دیگر گفت به مسکنهای
شما بروید که لشکر سلیمان شما را در زیر پا میکشند که ایشان را از کشتن
مور غم نیست قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون باد سخن مورچه را بر گوش سلیمان رسانید
سلیمان ع فرمود تا مورچه را حاضر کردند سلیمان مورچه را گفت چرا این سخن
گفتی مگر نمیدانستی که من پیغمبر عادل میباشم در اندازم و نمیگذاشتم که رنجی
بمورچه رسانند مورچه گفت یا نبی الله همچنین است ولیکن من میترسیدم
و مرا نصیحت باید کردن چه باشد که غافل باشند و سر ایشان گوشه نگردد نخواهم

[illegible]

که به نظاره لشکر ایشان باشند و از عاقبت بی خبر مانند چون سلیمان
بمورچه این سخن بشنید تبسم کرد قوله تعالی فتبسم ضاحکا من قولها
سلیمان ع فرمود که سخن حکیمانه میگوئی اکنون مرا پندی ده گفت
معنی نام تو چیست گفت معنی نام تو آنست که هر دو سلیم دل میباشی بدانکه
خدای تعالی باد را مسخر تو کرده است بسبب چه بود و به سبب مسخر تو کر
دانیده گفت بگو مورچه گفت دنیا سراسر باد است که باید از نیست
والله اعلم بالصواب صفت مرغان و ذکر ایشان بس گفتند که ما را خبر
کن که هر کس در بانگ چه میگوید گفت میگوید ناکسی آن کسی است
که هر راز آدمیان است گفت عقاب چه میگوید گفت میگوید عمر
هر چند دراز زیست آخر شی مرگست گفت دراج چه میگوید گفت میگوید
الرحمن علی العرش استوی گفت هزار دستان چه میگوید گفت
میگوید سبحان الله الخالق الباری سبحان الله الفرد (?) ...
گفت قمری چه میگوید گفت میگوید که لعنت بر جهودان باد گفت سنگ خواره

چه میگوید گفت میگوید که خاموش که از همه بلاها ایمن باشد و دیگر
گفت کبوتر چه میگوید گفت گوید کاشکی در روز بازپسین آدمی نبودی گفت
هدهد چه میگوید گفت میگوید هر که بدیگران رحمت نکند خدا بر وی
رحمت نکند گفت جغد چه میگوید گفت گوید اللهم اغفر للمومنین
غافلان اکنون بین بار خدایا لعنت ده مومنان را بر کافران گفت
حمار چه میگوید گفت میگوید لعنت بر کاهل نماز باد گفت طیطوی چه میگوید
گفت گوید جمله اشیا خواهند مرد بغیر از الله تعالی گفت باز چه میگوید گفت
گوید سبحان رب الغفور و بحمده گفت کبک چه میگوید گفت
میگوید که ای غافل زنده آدمی غافل مباش از خدمت باری تعالی گفت
باشه چه میگوید گفت گوید سبحان الله خلق السموات و الارض بغیر عمد
تعالی گفت مرغ خانگی چه میگوید گفت گوید ای خداوندا توفیق ده
گفت کلاغ چه میگوید گفت گوید خداوندا نفرین روزی حلال مرا
و الله اعلم بالصواب صفت بیت المعمور گفتند که ما را خبر کن

که اول بنا که در دنیا کردند کدام بود جواب گفت که آن بیت المعمور
که از برای پیغمبر آدم فرمود و آن چنان بود که آدم را از بهشت
به دنیا فرستاد به هندوستان بکوه سراندیب فرود آمد از جدا
گشتن و مفارقت بهشت می نالید و میگریست چنانکه اندر گرسنگی
او سنگ نهاده در آمدی پس ایزد تعالی جبرائیل را از در او برداشت
خانه از یکدانه یاقوت از برای او فرستاد و آنجا که امروز خانه کعبه است
و آن را در نهاد و یکی بسوی مغرب و یکی بسوی مشرق و یکی قندیل
طلا در آن خانه به از قندیلهای بهشت بود آن در جهان میتابید
پس ایزد تعالی فرمود تا فرشتگان او را طواف میکردند آنجا که امروز
خانه کعبه است و آنجا که فرشتگان بودند امروز مسجد الحرام است و آنجا که
امروز حرام است قندیلها بود امروز بیت المعمور است در آسمان
چهارم است و هر روز هفتاد هزار فرشته در او طواف کنند دیگر نوبت
بایشان نرسد تا به قیامت صفت بلندترین بنای دنیا گفتند که ما را

خبر کن که آن بلند بکه در دنیا بنا کردند کدام بود جواب گفت که آن قصر فرعون است
که چند آن ملعون گفت که از برای من منزلی بنا کنید تا من بروم تا خدای موسی
را ببینم و من کمان ببرم که او دروغ میگوید آن گاه که هامان وزیر او بود
گفت آواز دادند که هر جا که استادی که باشد همه بیایند تا بنا کنند
آن گاه بنا کردند بر منار منارۀ روایت کنند که هر روز پنجاه هزار نفر مرد
در آنجا کار میکردند و از استادان دست کردند خشت و آهک تیز در بنای
دیشان هفت سال کار میکردند چندان بلند کردند که چون ابر آمدی
بکمر منارۀ نرسیدی از غایت که بلند بود سرا در هیچ کس ندیدی
و چنان ساخته بودند که بر اسب سوار شدی بر بالای آن منارۀ بر آمدی چون
موسی دید آن ملعون را مشاهده کردی بخدای تعالی پناه برد ندا آمد که یا
موسی بگذار تا هر چه خواهد بکند هر چه او ساخته است بکنم یک طرفة العین
او را خراب خواهم کرد چون تمام شد امر تعالی جبرئیل را فرمود
تا بر زد آن منارۀ را پاره کرد پاره بهندوستان انداخت پاره
بمشرق

بمشرق و پاره بمغرب انداخت و یک طرفة العین او را خراب کرد والله اعلم
صفت مائدۀ حضرت عیسی پس گفتند که ما را خبر کن که طعامیکه آدمیان خوردند
که نه از بهشت بود و نه از دنیا بود گفت آن مائدۀ حضرت عیسی بود آن چنان
بود که عیسی قوم خود را گفت روزه بدارید هر چه از خدای تعالی بخواهید بشما
میدهد بعد از آن یکماه روزه بداشتند گفتند یا عیسی روزه بداشتیم و گرسنه
گشته ایم از خدای تعالی درخواه که ما را خانه بفرستد از آسمان قوله تعالی
ونزل علینا مائدة من السماء عیسی ایشان را جواب که بترسید
از خدای تعالی فانزل بدان نأکل علینا وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد
صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین پس عیسی برخواست
و جامه نرم پوشید و با ستاد و نماز ادا کرد و دست بدعا بر آورد و گفت
اللهم انزل علینا مائدة تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین خدای تعالی وحی کرد یا عیسی مائده میفرستم با آن
شرط که آن مائده ببینند و آن طعام را بخورند و آب بنوشند و ایمان آورند و اگر

ایمان نیاورند ایشان را عذابی کنم چنانکه هرگز کسی را چنان نکرده باشم
و تفسیر این که قوله تعالی اِنّی مُنَزِّلُها عَلَیکُم فَمَن یَکفُر بَعدُ مِنکُم عذاباً لا اُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ العالَمین
چون پیغام خدای تعالی بایشان رسید قبول کردند و بدان رضا دادند همه
نشستند تا که در میان آسمان سفره پیدا شد و سرپوشی بر آن نهاده و پاره
ابر یکی در زیر آن [illegible] آسمان فرود آمد در معرکه ایشان بماند پس آن جمع به دیدن
متحیر شدند و عیسی ع نیز متحیر شد و دست به دعا برداشت گفت اللهم اجعله
اجعلهُ رحمةً و لا تجعله عقوبةً بوی خوشی از وی میآمد عیسی ع بسجده در آمد
و دعا کرد پس سر برآورد و گفت کیست از شما که بخدای تعالی مطیع تر و فرمان
بردارتر باشد و پیش رود و سر سفره باز کند و خدای تعالی را یاد کند هیچ
کس را یارای آن نبود که پیش رود و سر سفره باز کند گفتند یا عیسی ع این کار
شماست و دیگر ما را یارای آن نیست عیسی ع دیگر باره آب خواست
و طهارت کرد و نماز بامداد بگزاشت و دعا کرد و خدا را ثنا گفت و آنگاه نزدیک
سفره رفت و آن سفره سرپوش را برداشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]

نگاه کرد در آن سفره دید که پنج قرص نان بود و پاره روغن و پخته بود ماهی در آن سفره
بود که آن را خار نبود و استخوان نداشت و دیگر نوع از همه سبزیها در آن بود
کسی از آن قوم گفت که ما را خبر کن که این طعام از بهشت است یا از دنیا
عیسی ع گفت این سخن گستاخی است حذر کنید و از خشم خدای تعالی بترسید و بدانید
که این طعام نه از بهشت است و نه از دنیا بلکه از قدرت خویش آفریده است
دیگر باره یکی از آن قوم گفت ای پیغمبر خدا معجزه تا که دل ما قرار گیرد عیسی ع
آواز داد که ای ماهی زنده شو بفرمان خدای تعالی در ساعت ماهی زنده شد
و چشم بر ایشان بگشود آن قوم بترسیدند از هیبت آن ماهی چنانکه
نزدیک بود که زهره ایشان آب شود عیسی ع گفت شما تاب معجزه دیدن
ندارید چرا هر زمان معجزه طلب میکنید دیگر باره گفت که باز
همچنان شو که اول بودی باز بریان از آن ماهی روان شد گفتند یا نبی
الله اول از طعام قدری بخور که تا ما ایمن شویم بعد از آن بخوریم عیسی ع
گفت معاذالله مرا بدین حاجت نیست شما طلب کرده‌اید بخورید گفتند ما نیز نخوریم

پس عیسی گفت تا درویشان و بیماران و اهل رنج را حاضر کردند و خلق
بسیار از بی دستوری حاضر کردند و عیسی فرمود که همه شما خدا را بخوانید و حاجت
از خدا بخواهید و شکر خدا کنید تا عذاب بر دیگران کند و شما را در پناه
خویش نگاه دارد و آن مائده بدان صفت بود که هر قدر میخوردند هیچ کم نشدی
و هر بیماری که از آن نان بخوردی توانگر شدی و هر درویشی که از آن
نان بخوردی تندرست شدی پس آن سفره از زمین برخواستی
و هوا شدی بجای خود آمدی [illegible] بود که خلایق بسیار در آن سفره حاضر
بودند چون روز دیگر شدی سفره باز آمدی و توانگران نیز بیامدندی و آن طعام
بخوردندی و رحمت خدای تعالی به بدن خوشدل شدندی و آن وقت آن
سفره تا چهل روز بیامد چنان بود که هر صبح و نماز شام همچنان پر از طعام بود
به مسکن خود میرفت بعد از چهل روز خدای تعالی فرمود که یا عیسی این
خوان که آراسته میفرستم از برای درویشان و محتاجان امت تو میفرستم
نه از برای توانگران [illegible] توانگران آن را بخورند عیسی توانگران را

از آن طعام

از آن طعام منع نمود پس کافران را عجب آمد گفتند عیسی جادو است [illegible]
عیسی گفت شما همه را در این روز [illegible] عذاب خواهد کرد جز آنکه منافق [illegible]
شما که هست هر که از این طعام بخورد [illegible]
میکنم [illegible] آن [illegible] به عذاب [illegible]
که این سخن گفته بودند [illegible] بودند چون شب شد همه در [illegible]
کردند [illegible] درست بودند چون شب شد همه [illegible] خوک شدند
مردمان دیگر آن بدیدند [illegible] در میان خلق افتاد همه گریان در پیش
عیسی آمدند و عیسی نیز گریان شد و بسیار بگریست و خوکان بیامدند
در پیش عیسی بر زانو در افتادند و آب از چشمهای ایشان روان شد و عیسی
همه را [illegible] میگفت ای فلان بن فلان و ایشان [illegible]
جواب بگویند و سرها میجنبانیدند و هیچ زبان نداشتند و آن خوکان [illegible]
روز در میان خلقان بودند و روز [illegible] ایشان در زمین فرو بردند چنانکه یکی
زنده نماندند نعوذ بالله من سخط الله والله اعلم بالصواب [illegible]

کن

گفتند که در بحر که اصل دریا از کجاست و آخر آن چه گونه خواهد بود جواب
گفت اصل دریاها از باقی طوفان نوح است و آنچنان بود که خدای تعالی را خشم
گرفت و بر قوم نوح عذاب نمود و همه غرق شدند قوله تعالی و فجرنا الارض و
فتحنا علیهم ابواب السماء منهم و فجرنا العیون فالتقی الماء بقدر
هرگاه باران آید قطره قطره از پی یکدیگر میآید اما آن باران چنانکه اندر هوا ابر
بود گویا که آب از مشک میریخت و از آسمان چهارم فرود میآمد زیرا که
خدای تعالی اندر هوا دریای آفریده بوده معلق و آن آب هیچ جا نمیآمد که
بود بر مثال برق قاف تا قاف عالم را گرفته بود و باریدن آن سالها را سبب
چون خدای خواست که طوفان فرستد همه دنیا از قاف تا قاف از آب
دریا بر ریخت و بالسنها که همه عالم خلل یافت چنانکه هیچ کسی از زمین
منفعت نیافت بیشتر از آنکه این آب بر زمین رسید خدای تعالی بفضل
حکمت خویش از زمین چشمها روان گرد قوله تعالی و فجرنا الارض عیونا تا
آن چنان بود که همه عالم از مشرق تا بمغرب کوه و صحرا همه چشمها شده و آب

ترین جیزی

و آب از آن برده میآمد همه از هوا برگشت تا همه دنیا را آب گرفت و از همه کوه
بلندتر چهل ذرع بالا تر رفت از مشرق تا بمغرب یک تا نوری نمانده الا آن کس که
با نوح در کشتی بودند چهل شبانه روز بماند پس خدای تعالی با آسمان وحی کرد
که آب خویش نگه دار و امر کرد بزمین که آب خود را فرو برد و آن آبی که از زمین
نتوانست فرو برد دریا گشت تلخ و شور بود آن عذاب بود که خدای تعالی با ... خود از
روی زمین آفتاب سوی روان کرد تا دریاها از آن پیدا شد هر جا که رسید ریش
بروی پوست گروی زیرا که آن قهر خدای تعالی بود پس قدرت و حکمت بنشان
هست همه کند که همچنانکه چهل شبانه روز در هم آمیخته بود بار جهان جمع
شد که قطره با هم نیامیخته اند عجب ترین از آن است که روز قیامت چندین
هزار خلق در هم آمیخته باشند از مؤمن و کافر و دوزخی و بهشتی همه را
از هر اطراف باید گذشت و کافران بسوزند و مؤمنان بسلامت گذرند
که یک موی از تن ایشان نسوزد و اصل دریای دنیا این بود که گفته شد
و در قیامت نیز هست قوله تعالی و اذا البحار سجرت و روز قیامت همه دریاها

هم آمیزند قاف تا قاف عالم همه دریا شود پس ایزد تعالی جبرئیل را فرمان داد
تا هر که به دنیا آید دیگر از پرهای خود بگستراند و هر آبی که در دنیا باشد یک پر خود
بکشد بر دارد چنانکه یک قطرهٔ آب در دنیا نماند و آن آبها را با آسمان
هفتم برد گوید بار خدایا چه حکم فرمان آید که به پر در گلوی آن گاو بریزد که
که زمین هفتم در کتف اوست پس آن گاه چنان آن آبها را بخورد که جرعهٔ
آب نماند و همهٔ دنیا خشک شود کسی که تواند دریای عالم را در گلوی گاو بریزد
و نیز تواند که گناه کاران را بکرم و رحمت خود ببخشد صفت جرجیس
پس گفتند که ما را خبر کن که کدام شخص بود که او را چهار بار بکشتند باز
زنده شد جواب گفت که آن جرجیس بود از یاران بود که در زمین
موصل پادشاهی بود کافر بد کردار و بتی داشت که روزی آن کافر
بت را بیاراست که بزر و تاج بر سر آن کرد و بر تخت نشاند گفت
هیزم بسیار آوردند و آتش بر هیزم زدند آتش بسیار جمع شد و منادی
کردند هر که امروز این بت را سجده نکند او را بسوزانند پس خلق

را جمع کردند و هر که آن بت را سجده نکردی در آتش انداختی و بسوختی جرجیس
در آنجا بود ناگاه بزرگی برسید روی بسیار دید نشست و گفت دریابید به
بدهم تا مرا در پیش او دست باشد و کسی را بر من دست نباشد چون
پادشاه ملک شد به بعد از آن پیش جرجیس آمد و گفت بر در ملک رو از این کار
منع کن جرجیس برفت و گفت ای ملک این چه کار است که تو در پیش گرفته
و بندگان خدا را عذاب میکنی و میگوئی که تا سنگ سیاه سجده کنید
اکنون از این بگذر و آن خدا را سجده کن که آفرینندهٔ جهان است
و روزی دهندهٔ خلقان و جانوران است و نگاه دارندهٔ زمین و آسمان است
هرچه خواست کرد و هرچه میخواهد میکند ملک این سخن بشنید در خشم
شد و پرسید که این مرد از کجاست که این گستاخی میکند پس حکم کرد جرجیس
را بر چوب ببستند و شانهٔ آهنی بیاوردند و گوشت از جسم مبارکش جدا شد
آن حضرت ثنای خدای تعالی میگفت پس آن ملعون گفت تا میخ بسیار
بیاوردند و بکورهٔ آهنگران بردند و بر سرش میزدند تا به دماغ او رسید

فرو شد و مغز سر او بکداخت باز ایزد تعالی نجات داد و او از آنجا در خلد می
کردانید چون آن مردمان آن حالها را بدیدند از عذاب کردیدند نا امید بماندند
آن ملعون آن جوی را مشاهده نمودند کفتند این کار از حد بکذشت و نزدیک
ست که فتنه برخیزد بفرما که این مرد را بزندان برند تا کسی او را نبیند و سخن
او را نشنوند تا در زندان بمیرد ملک کفت تا جرجیس را ببرند و ستونی
از سنگ بود جرجیس را بدانجا ببستند چون شب در آمد خدای تعالی فرشته
را فرستاد تا طعامی از برای جرجیس بردند و از آن بند آن حضرت را خلا
ص کردند چون روز شد او را بزندان بیرون کردند کفت امر خدای تعالی است
برو این کافر را براه حق دعوت کن که راه باطل در پیش کرفته پس
جرجیس برفت و پیش پادشاه و کفت ای ملک پند بشنو نکند تو ای ملک
کفت تو بحکم که بیرون آمدی کفت بحکم پروردگار خود کفت کدام پروردگار
ست فرمود آن خدای که ترا آفریده و پادشاهی داد و بر روی جهان در امر و فرما
ن داده است پس آن ملعون دیکر باره حکم کرد تا جرجیس را بر تخته ببستند

داره بر حلق مبارک او نهادند و کوشت و پوست شریفش فکندند و آن
شریف کوشت او را بکوبیدند و در دیک جوشیدند بر زمین مالیدند تا دیکر باره زنده
و خوابیدند چون شب شد ایزد تعالی فرشته را فرستاد تا او را طعام و شراب
از کوثر داد و بشارت پیغمبری داد و کفت خوش باش که فردا با عزا جهد
بار بکنند ایزد تعالی ترا باز زنده کردانید بعد از آن کرامت بسیار خواهد
داد چون روز شد جرجیس بیامد پیش ملک با لشکر کفت ای ملک
بیا به خدای تعالی و به پیغمبر با اقرار کن و این راه باطل است که کرفته ملک کفت
ای جرجیس تو این زمان دعوی پیغمبری میکنی آن کاه باید که خویش کفت
این کار را چه تدبیر میباید کرد که مرده زنده شده دعوی پیغمبری میکند یکی
از آن ظالمان کفت ای ملک تو او را بمن ده تا وی را بکشم ملک کفت او
بتو دادم آن کاه آن ملعون کاوی بیاوردند و او را پوست کنده و میان شکم
را پر از نفط کردند جرجیس را در شکم کاو انداختند و بکداختند و جرجیس در شکم
کاو بسوخت چون شب شد ایزد تعالی فرشته را فرستاد تا آن کاو را در پیش برد

زد چنانکه همه زمین موصل بجنبید و زلزله در شهر افتاد و بسیار کس را زهره
آب شد پس جرجیس بسلامت بیرون رفت و ملک میگفت تا جرجیس
ملک رفت پس جرجیس در محلی رسید که خوان نهاده بودند در آمد
گفت ای ملک سخنی بشنو و بخدای عز و جل بگرو و اگر نه باید در عذاب
ملک گفت ای جرجیس تو میگوئی که من پیغمبرم دعا کن تا این کرسیها
را خدای تو بجنباند درخت سبز نماید جرجیس گفت شرم میدارم
بخدای خود گستاخی کنم اما از برای خود طلب شما بخواهم تا شک از میان شما برخیزد
آنگاه جرجیس دست از دعا بر داشت و گفت الهی تو آگاهی که کافران از
من چه میخواهند در ساعت آن چنان کرسیها سبز شدند بفرمان خدای تعالی
و آن گروه بعضی ایمان آوردند آنگاه آن کافر خشمناک شد گفت این مرد
جادوئی میکند پس ایزد تعالی بادی و صاعقه فرستاد و آن کافران چند روز
عاجز شدند آن کافر گفت ای جرجیس ترا کاری بفرمایم اگر آن کار بکنی
مرحبا بکنی راست است گفت آن کار کدام است گفت در اینجا گورستانی
هست چهار

۲۷

هست خواهم این گورستان یکی را زنده کنی تا آن خدای ترا باور داریم و گواهی
دهیم که خدای تو برحق است و تو پیغمبر او هستی جرجیس گفت خدای من قادر است
از نیست خاک او در را از نو پدید آورد از مشرق تا مغرب این همه او را از بهر
است آنگاه جرجیس برخواست و دعا کرد گفت بار خدایا تو میدانی که این
کافران از من چه طلب کرده اند چون دعا کرد در ساعت خداوند از آن گورستان زنده
شدند از گور سر بر آوردند و هفده تن بودند نه زن و هشت مرد بوده و سه
تن کودک آن کودکان سر از گور بر آوردند روی بملک کردند گفتند ای ملک
جرجیس پیغمبر است بیا تا بخدای او بگرویم تا از عذاب خلاص شویم پس
آن مردمان که از معجزه جرجیس زنده شده گفتند یا نبی الله دعا کن که خدای تعالی
مرا بسلامت کرامت فرماید پس جرجیس گفت شما را مسلمان میباید گفتند میدا
نیم که کافر مردیم پیش از این طاقت عذاب نداریم جرجیس دعا کرد و ایمان
بر ایشان عرضه کرد بعد از آن برکت مسلمان باشند و آن کافران آن معجزه بدیدند
ایمان نیاوردند پس جرجیس دیگر باره ملک را گفت از کفر برگرد و بخدای تعالی

روا دارند از عذاب او بری آن کافر به ندیمان گفت این کار را بنگرید عجب
و بهتر که او را میکشیم زنده میشود و ما را کافران گفتند بگرسنگی باید کشت
و هلاک باید کرد ملک گفت به بینید که درین شهر از همه کس گرسنه تر کیست تا وی را
در پیش او فرستیم و بگرسنگی بکشیم پس در آن شهر بگشتند پیرزنی را دیدند
که نابینائی و ... و از ماکول و ملبوس هیچ نداشت گفتند او را که خانه
او بریم که او را هیچ چیز نخواهد داد پس جرجیس را با آن زن بسپردند گفتند
و بر او آب نان مده و از سه روز بکشندش جرجیس گفت ای پیرزن در خانه تو هیچ
طعامی هست پیرزن گفت سه روز است که ما را طعام نداده‌اند جرجیس گفت
اگر دعا کنم که خدای تعالی شما را طعام دهد و پسر تو بینا شود بخدای تعالی ایمان
می آوری پیرزن گفت بلی جرجیس دعا کرد ستونی در میان خانه آن پیرزن
بود در زمان سبز شد و شاخها برآورد و هر نعمتی که در جهان بود از آن
درخت پیدا شد پیرزن و پسر او از آن طعام میخوردند پس خبر بملک رسید
بیامد و آن درخت میوه بدید خشمناک شد گفت تا جرجیس را بیاوردند

و میخهای آهنین بر زانوی او فرو کوفتند و ریزه‌ها بیاوردند و گچ بر آن کردند تا بستند
و بر روی جراحت جرجیس میکنند تا بدن مبارک آن حضرت پاره پاره شد و بر
بسوختند و خاکستر او را بر باد دادند چون شب شد بفرمود حق تعالی زنده کرد
بقدرت جلال خود و فرمود که بر ملک رو از ما سلام کن تا از عذاب برهند
و بر رحمت من امیدوار بگردند تا جرجیس برفت دید که ملک با سپاه خود نشسته
و شادی میکنند که از بلای جرجیس خلاص شدیم ناگاه جرجیس از در در آمد
یکی از ندیمان او گفتند مردی میآید که بجرجیس میماند ملک گفت از دور جرجیس
هنوز طمع دارید جرجیس گفت ای ملک غلط نمیکنی منم آمدم
بیا از بت پرستیدن بیزار شو و بخدای من بگرو گفتند این مرد جادو بلاست
که بر سر ما آمده پس گفت ای جرجیس مرا با تو کار دیگری هست اگر این کار
بکنی من اجابت کنم جرجیس گفت آن کدام است آن کافر گفت فردا بتان مرا
سجده کنی تا مردم بگویند ای تو بگروم جرجیس در آن شب گریه و دعا میکند ملک پنداشت
که جرجیس عاجز شد و ملک جرجیس را بخانه خود برد و شب در آنجا جرجیس ...

که عاجزی بت را بایشان بنماید و ایشان را از کفر باز دارد چون شب شد
ملک برخواست بر خوابگاه رفت چون نیم شب شد جرجیس انجیل خواندن
مشغول شد زن ملک آواز تلاوت جرجیس شنید و رفت ایمان آورد
دیگران همه ایمان آوردند بامداد شد زن رفت گفت ای ملک بخدای

جرجیس بگو که خدای جرجیس برحق است من بخدای او ایمان آوردم چون
آن کافر این سخن بشنید آهی از دل ناپاک برکشید و در غضب شد گفت
تا آن ضعیفه را چهار پاره کردند و بسوختند و آن کسانیکه با وی ایمان آورده
همه را بکشتند بعد از آن گفت تا تخت او را حاضر کردند و آن بت که نامش

افلون بود بیاوردند و بر مثال جای ماه بایستادند آن گاه جرجیس را حاضر کردند
آن کافر بجرجیس گفت که افلون را سجده کن و آن پیره زن و آن پسر را
حاضر کردند پیره زن به جرجیس گفت زنهار که از خدای خود برنگردی و ببین
که در باره تو چه نیکی کرده است جرجیس جواب ایشان را باز نداد پس رفت و پای
مبارک خود را بر زمین زد و آن بت فرو ریخت بامر خدای تعالی پس آن بود
سر و بیابان آن

که در میان آن بت چند خواست که بگریزد جرجیس برخواست او را بگرفت
و گفت ای ملعون تا چند خلق را از راه ببری دیو از بت جرجیس بدر رفت
تا قیامت هیچ در میان بتان نرود و آن گاه آن کافر گفت این چه بلا است
که از همه عجب تر است که بتان ما را نابود کرده است پس امر کرد جلادان
که شمشیر بکشیدند جرجیس دانست که نوبت چهارم است که او را بکشند
دیگر زنده نخواهد شد تا قیامت پس روی باسمان کرد گفت الهی پیش از آن
که این کافران مرا بکشند خواهم ببینم که ایشان را بچه گونه هلاک میکنی
آن گاه آتش باسمان فرود آمد آن کافران از آن آتش هلاک شدند

بفرمان خدای تعالی والله اعلم بالصواب حکایت پدر چهل ساله و پسر صد و
بیست ساله جواب گفت که آن مرد عزیز پیغمبر است و آن چنان بود که در
بنی اسرائیل مردی بود که او را عزیز نام بود در میان ایشان فتنه و فسادی بسیار
میشد و سخن از عالمان نمی‌شنیدند و پیغمبران را میکشتند پس ایزد تعالی
را بر ایشان خشم گرفت و بخت النصر را بر ایشان مسلط کرد تا بیامد

و لشکر انبوه همه ملک شام را خراب کنند و خلق بسیار را بکشتند آنچه ماند
بنده اسیر کردند عزیر پیغمبر جوان نوخواسته بود نیکو روی بود او را با خود بردند
و او از فرزندان هارون پیغمبر بود پس ایشان را به بیت المقدس بردند
و در مسجدها کردند و هزار هزار توریة خوان را بکشتند و آن اسیران
را به زمین بابل بردند و همه بندگی میکردند چون مدتی برآمد عزیر پیغمبر از
آن جا خلاص شد به حماری سوار شد و روی به شام نهاد تا به دهی رسید
که ویران شده بود و بیدان درختان و میوه بسیار رسیده بود عزیر از حمار
فرود آمده و پاره انگور و انجیر باز کرد و به پیش خود نهاد و تناول فرمود
و در دل اندیشه کرد که آیا روزی باشد که این آبادان شود و دیگر
گفت کاشکی بدانستمی که ایزد تعالی مرده را چه گونه زنده کند این فکر را که
در خواب بر وی غلبه کرد بر خوابید و حمار را به درخت بست و تکیه کرده پس
ایزد تعالی امر فرمود تا جان او را برداشتند و او را از چشم خلایق پنهان کرد
تا از مرگ او صد سال بگذشت آن گاه فرشته را فرستاد پس همه ملکی که دشمن

بخت النصر

بخت النصر را بدست او هلاک شود فرمان برد حرب کن و بر ایشان و همه ملک شام
را آبادان کن پس آن ملک کار ساخت و لشکر جمع کرد و برفت و بخت
النصر را بگرفت و هلاک کرد و سی و هفت مرد کاری را بفرستاد تا برفتند و همه ملک
شام را آباد کردند چون صد سال برآمد ایزد تعالی عزیر را زنده کرد و بنشاند و بقدرت
خویش عزیر چشم باز کرد آن ده را آبادان دید گفت سبحان الله در این
ساعت که من تکیه کرده بودم این ده خراب بود اکنون بیک ساعت این چنین
آباد شد چندین خلق از کجا آمدند پس نگاه کرد و حمار را دید به هم شده استخوانی
دید افکنده و درخت انجیر چیده بود چگونه بنگرد ناگاه بادی برآمد و آن استخوانها
جمع شد در ساعت آن استخوانها یکدیگر پیوست و رگ و پی پدید آمد و گوشت
و پوست و موی برست و کالبد تمام شد آنگاه فرشته فرود آمد و دم در کالبد
حمار دمید در ساعت حمار برخاست و بانگ بزد آنگاه جبرئیل آمد گفت
یا عزیر چند گاه است تا در این جا خفتی عزیر گفت یک روز است نگاه کرد و دید که
آفتاب هنوز فرو نرفته است گفت کم از یک روز است جبرئیل گفت چنین نیست

که تو میگوئی تا به آنکه صد سالست تو در این جا مرده از دنیا رفته زنده گواهی
و میوه در چیره بود همه هم چنان به حال خود است پس عزیز بر خواست
و رو به جانب شام نهاد چون بشام شهر را دید آبادان اما هیچ کس را
نمی شناخت چرا که آن کسانی که عزیز را شناخته بودند همه مرده بودند
و عزیز برفت تا بخانه خود رسید پیرزنی نابینا را بر در خانه نشسته دید عزیز
گفت ای پیرزن این خانه عزیز است پیره زن گفت تو عزیز را چه میشناسی
در عزیز صد سال است که از روی زمین غائب شده است عزیز گفت
اینک منم عزیزم و صد سال بود که ایزد تعالی جان مرا برداشته بود و باز
مرا زنده گردانید بقدرت خویش پیره زن گفت عزیز مردی بود که دعای
او در پیش خدای تعالی مستجاب بود اگر تو عزیزی دعا کن که چشم من بینا گردد
تا تو را بشناسم عزیز دعا کرد چشم پیره زن بینا شد بفرمان خدای تعالی
پیره زن عزیز را بشناخت و در پای وی افتاد گفت ای پیره زن از قبیله من
کسی مانده یا نه گفت پسر تو زنده است اکنون مردمان را خبر کردن که عزیز
آمده است

که عزیز آمده است پس مردمان آمدند و عزیز را بدیدند و از جوانی او متحیر شدند
و بعد از آن پسر عزیز بر آمد پیر شده و محاسن سفید شده و صد و سی از عمر
او گذشته پس یکدیگر را بشناختند و در بر گرفتند و سبب دیگر بشنیدند
و مردمان در این کار حیرت کردند والله اعلم صفت عصای موسی ع پس
گفتند که ما را خبر کن که عصای موسی از چه بود گفت عصای موسی از چوب عود
بود و ده گز بالا داشت و آن روز که آدم از بهشت بدنیا آمد چند چیز بدنیا
آورده بود یکی عصای موسی بود آن عصا آن بود که در پیغمبران چهار تن اختلاف
داشتند اول ذو القرنین بود گروهی گویند که پیغمبر بود و ایزد تعالی در کلام
مجید او را یاد کرده قوله تعالی قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما
ان تتخذ فیهم حسنا باین دلیل گویند که ملک عادل بود و ذو القرنین برای
آن گویند اما روایت گویند بخواب دیده بود که هر دو گوشه
ماه و آفتاب را گرفته بود معبران گویند تعبیر این آن است که همه دنیا را
بگیرد گروهی که او را ذو القرنین از جهت آن گویند که همه دنیا را بگیرد و در

و پیغمبران خود اختلاف داشتند که او را از برای آن خضر گویند که هر جا رسیدی
از برکت نماز کردی سبز شدی علما گویند که او پیغمبر مرسل بود و بی شک و شبهه
قوله تعالی و آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما دیگر
در پیغمبری لقمان است گویند که لقمان غلام حبشی بود خدای تعالی او را امر کرد
در پیغمبری و حکمت لقمان گفت من طاقت رنج ندارم و پیغمبری اختیار
نکرد باز خدای تعالی او را و دیگر ذو الکفل مردم بنی اسرائیل بود و ایشان
سه برادر بودند و زاهد بودند اما یکی از ایشان مالی یافت چند سال پادشاهی کرد
و بعد از آن دولت وی کارهای ناشایسته میآورد پس آن
دو برادر یکی برخاست و به نزدیک وی رفت گفت ای برادر
چه کار است که پیش گرفته و عمر خود را بر باد داده و در فکر کارهای
باطل شده چرا تو به نیکی و بکار خود نکوشی گفت ای برادر این چنان است
اما از بسیاری گناه و کارهای ناشایسته که از من صادر شده که ناامید گشتم از رحمت
ایزد تعالی که مرا نخواهد آمرزید پس آن برادر گفت نه چنین نیست تو از خدای تعالی
ناامید مشو

٤٢

ناامید مشو او بر بندگان خود کریم و رحیم است هر چند گناه بسیار است رحمت
او بی شمار است گفت اگر چنین است برو در پیش فلان زاهد و حدیث من بگو
اگر گوید که توبه کن توبهٔ من قبول میشود توبه کنم پس آن برادر برخاست و به
نزدیک آن زاهد رفت و حدیث بگفت و آن زاهد گفت او را توبه باید کرد
که هر گناهکاری توبه کند خدای تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه گناه بسیار است
اما رحمت او بی شمار است پس آن برادر بازگشت و بیامد گفت
ای برادر زاهد ضامن شد که توبه کن خدای تعالی تو را بیامرزد پس گفت ای برادر
برو حجتی از او بستان و بیار آن برادر باز برخاست و به نزدیک زاهد رفت
گفت ای زاهد برادرم حجت میخواهد تا توبه کند پس زاهد حجتی نوشت که ضامنم
اگر توبه کنی خدای تعالی گناهان تو را عفو کند در این باب از حضرت امیر
المؤمنین ع منقول است که چون آن برادر خط برگرفت و در زمان آن برادر
توبه کرد و هر مالی که داشت بدرویشان داد و بخدمت همان زاهد رفت
و با وی عبادت میکرد و امر خدای تعالی بجا میآورد و چون وا در آمد دید که نا...

در هوا پیدا شد چون فرود آمد زاهد حمد و ثنای الهی بجا میآورد و دست دراز کرد
یکی در پیش آن جوان نهاد گفت بخور که این طعام رنجی ندارد بدانکه هر شب یک
کاسه فرود آمد امشب چون که ترا آمد دوست یکی از آن تو است و یکی از آن ما اما با خود
اندیشه کردم طعامی که از غیب برسد تنها بدیدم با خود بخورم اکنون رزق تو هم پیدا
شد پس آن طعام را نوشیدند و هر دو بعبادت مشغول شدند روزی آن جوان
مرد از زاهد پرسید که کسی از تو زاهدتر هست زاهد گفت بلی در فلان کوه
جوان مرد از زاهد رخصت طلبید و نزد آن زاهد رفت مردی دید در زیر درخت
نشسته عبادت میکند جوان مرد زاهد را سلام کرد عابد جواب سلام باز
داد و بعبادت مشغول شد چون شب شد دو نان آمد زاهد بگفت یکی نصف تو
است و یکی نصف من با هم نوشیدند و شکر خدای تعالی بجا آوردند جوان
مرد آنجا بماند پس از آن زاهد نیز پرسید که از تو زاهدتر کسی هست گفت
در فلان کوه و از من زاهدتر است جوان مرد زاهد را وداع کرد روی بآن
کوه نهاد چون بآن کوه رسید دید که مردی در محراب نشسته عبادت میکند
جوان مرد

جوان مرد رفت و سلام کرد زاهد جواب سلام باز داد و بعبادت مشغول شد
چون شب در آمد دو نان از آن درخت ظاهر شد زاهد حمد و ثنای الهی
بجای آورد و گفت ای جوان مرد هر شب یک نان از این درخت میآمد امشب
دو نان آمد یکی نصیب تو است و یکی نصیب من با هم نوشیدند و شکر
خدای تعالی بجا آوردند چند روزی در آنجا ماند روزی از زاهد پرسید
که از تو زاهدتر می باشد گفت بلی در فلان کوه است پس مرد از زاهد وداع
کرد چون بآن کوه رسید دید که زاهدی در محراب نشسته عبادت میکند جوان
مرد پیش رفت و سلام کرد عابد جواب سلام باز داد و بعبادت مشغول شد
چون شب شد آن زمان سبزه شد چشمه آب بیرون آمد زاهد بلند شد و پاره
گیاه بچید و بخورد و پاره دیگر در پیش جوان مرد نهاد گفت بخور رزق من همین است
اگر تو هم قناعت کنی و پیش من باشی جوان مرد پاره گیاه بخورد اما سیر نشد
تا از شکر و خورش بو بهتر از مشک بود جوان مرد پیش زاهد رفت و کانه
و بآن گیاه قناعت کرد بعبادت خدا مشغول شد چون روزگاری بر آمد جوان

مرد را اجل فرا رسید رو به زاهد کرد و گفت ای زاهد کار من به آخر رسید از عمر
من چندانی نماند اکنون مرا با تو حاجت است باید که مرا غسل دهی و جسم
مرا در گور نهی زاهد گریان شد گفت ای جوان مرد کاشکی هرگز پیش من
نیامدی چرا که به تنهائی خوش بودم و این زمان با تو انس گرفته ام اکنون مرا به بلا
انداختی و من درین کوه چگونه توانم قبری بکنم پس جوان مرد گفت غم مخور که
خدای تو آن کار من بسازد این بگفت جان بداد پس آن زاهد دید که کفنی پیدا شد
جوان مرد را در کفن پیچید و بر او نماز کرد چون از نماز فارغ شد دید که در آن
کوه قبری پیدا شد آنگاه جوان مرد را در خاک سپرد و در اندیشه می بود
و عبادت میکرد و سر به سجده نهاد در خواب رفت در خواب دید که جوان مرد
به جنت سیر میکند بامداد به زیارت وی رفت دید که کاغذی بر سر قبر وی
افتاده آن را برگرفت دید که خط وی بود که ضامن شده بود والله اعلم
بالصواب صفت پیغمبران زنده و پس گفتند که ما را خبر کن که امروز چند پیغمبر
زنده اند جواب گفت چهار پیغمبر دو در آسمان و دو در زمین و آنها که در آسمان اند
یکی ادریس

۴۴

یکی ادریس و یکی عیسی سبب بودن او در آسمان آن بود که جهودان
قصد کشتن وی کردند او را گرفتند بر طناب بستند میخواستند که او را بکشند
و او را طعنه میزدند که تو آنی که مرده را زنده کنی و کور را بینا کنی اکنون خود را
خویشتن برس و از دست ما خلاص شو پس وی را بیاوردند در خانه کردند
در روز دیگر همه جهودان حاضر شدند و اتفاق کردند که کشتن وی را ببرند
تا جبرئیل را فرستاد و او را به آسمان برد چون جهودان همه جمع شدند
گفتند یکی برود عیسی را بیاورد کسی قبول نکردند و مهتر ایشان که طیطوس
نام بود رفت تا عیسی را بیاورد تا که عیسی را ندید بیرون آمد گفت
عیسی درین خانه نیست ایزد تعالی صورت عیسی را بروی افکند پس جهودان
پیدا شدند گفتند که آن جهود عیسی است بیرون آمد تا مکر و حیله برون
رود پس او را بگرفتند و طناب در گردن او کردند و در غضب ایستادند
و سنگ بر او میزدند و ریش و سبیل او را میکندند و طیطوس گفت
ای مردمان شما را چه شده است که با من بی جرمی میکنید اگر عیسی بگریخت

من چه کار کنم و گناه من چیست ایشان میگفتند که تو عیسی هستی که میخواهی از
مکر و حیله از ما بگریزی پس بر داری زار او را بکشند بعد از آن مسلمانان از
برای عیسی غمناک شدند و پنهان میگریستند و جهودان طیطلوس خود را
بکشتند و بعد از آن طلب کردند که مهتر ما کجا است زنی صالحه در زمان
حضرت عیسی بود روزی در پیش حضرت عیسی آمده بود و دعا کرد خدا او را
عافیت داد و وصیت مبتلا کرده اند چون آن زن خبر کشتن حضرت عیسی
را شنید غمناک شد و شب و روز از فراغ عیسی گریه کرد و در زیر آن
درختی که عیسی را بسته بودند تا هفت روز گریست و بعد از آن
دیر وفات عیسی را وحی کرد که ترا از شر دشمنان نجات دادم
اکنون برخیز و قوم خود را وصیت کن تا هر کدام بملکی روند بندگان
مرا علم بیاموزند و دین تو باشند و آن ضعیفه را دلشاد کن که شب و روز
از فراق تو گریه میکند چون برخیزی روی ترا آن ضعیفه خواهد دید و بعد
از آن عیسی از آسمان فرود آمد کوهی از کوههای فلسطین از برکت
آن کوه

آن کوه نصف عالم روشن شد پس آن ضعیفه از بسیاری غم واندوه بالای
کوه بالا رفت و عیسی را بر آن کوه دید و در دولت پای عیسی افتاد بسیار
بگریست عیسی گفت خورسند باش که ایزد تعالی مرا از بلا نگاه داشته
است و آن جهود که کشتند مهتر جهودان بود پس عیسی قوم خویش
را بخواند و همه آمدند خرسند شدند ایشان را وصیتها کرد و هر یک
را بملکی فرستاد تا مردمان را علم آموزند عیسی باز بآسمان
رفت و این زمان در میان فرشتگان طاعت میکند و لباس از نور
پوشیده و چون آخر الزمان شود فرود آید و دجال را بکشد و کارهای
نیکو کند جهان پر از عدل شود چنانکه گرگ و میش و شیر و آهو با هم
چرا کنند و او را فرزند باشد جهان پر عدل باشد و چهل روز
با هم باشد و بعد از آن برحمت ایزدی واصل شود و مسلمانان بر وی نماز کنند
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی بنده را عذاب نکند که
در ظهور امام محمد مهدی ع زنده باشد اللهم ارزقنا بفضلک

دیده از آن پیغمبر بکه در روی زمین زنده اند یکی خضر است و دیگری الیاس است
در آن وقت که موسی از مصر بیرون آمد خضر از لشکر ذوالقرنین بیرون آمده
بود و از روی دریا نشسته بود و چهار جا او سبز شده خضر از لشکر ذوالقرنین
بود و گرد جهان میگردید از برای آب زندگانی و خضر و الیاس آب
زندگانی رسیدند و از آن آب بخوردند تا قیامت زنده خواهند بود
در بیابان میگردند که هر که راه گم کند او را براه آورند و اگر کسی از تشنگی
بهلاکت رسیده باشد آب بدهند و اگر کسی بدست ظالمی گرفتار
شوند بفریاد ایشان برسند و او را خلاص کنند و هر سال روز عید اضحی در
خانه کعبه ظاهر شوند و حج میکنند و موی سر یکدیگر را تراشند باز به یکدیگر
وداع میکنند و میروند تا سال دیگر و روایت میکنند که الیاس در زمان
ست و چهار بود که کافران قصد کشتن او کردند پس بگریخت در باد[یه]
کوه رفت و عبادت میکرد تا هفت سال شد پس دلتنگ شده
و از آن کوه بزیر آمد و بشهر اندر آمد و بخانه پیره زنی پنهان
شده است

شد و به عبادت مشغول شد تا شش سال بر آمد و آن پیره زن پسره
داشت بیمار بود و الیاس دعا کرد و آن پسر بینا شد و آن زن را متی نام دا
شت و پسر را داشت یونس نام او یونس بود و پسر شش سال دیگر ملازمت
الیاس کرد پس الیاس بآسمان رفت و یونس نشسته روز زنده مرده بماند
بعد از آن برحمت خدا واصل شد و پیش از آنکه الیاس بآسمان برود
دعا کرد که بار خدایا مرا از شر این کافران نگاه دار ندا رسید که ای الیاس
بفلان کوه بفلان جا رو که اسبی از آتش پیش تو خواهد آمد و بر پس
در آن اسب سوار شو پس بر همان جا رفت اسبی از آتش پیش وی آمد و بر
آن اسب سوار شد و پیغمبری بیافت و بآسمان رفت والله اعلم صفت
کودکی که در شکم مادر سخن گفت که بود گفتند که ما را خبر کن که آن کودکی
که در شکم مادر سخن گفت که بود جواب گفت که یکی حضرت عیسی بود آن
زمان بود که عیسی در شکم مریم پیدا شد و مریم از تنهائی دلتنگ
شد با عیسی سخن میگفت و او جواب میداد که مریم بکار خویش

مشغول می‌شد عیسی بزبان فصیح تسبیح میگفت چنانکه مردمان می‌شنیدند بلکه آواز
تسبیح او با آسمان میرفت و دیگر ذهب بود چنانکه مردم بنی اسرائیل
می‌شنیدند بلکه مردی از ورمی آمد نمی‌شنیدند والله اعلم با
الصواب بیت دنیا طلبان ز جام غفلت مستند عقبی طلبان از این
آن وارستند در راه طلب فانی مطلق گشتند انبیا همه نیستند آنها
هستند نقل پیغمبران که با آسمان رفتند گفتند که ما را خبر کن که پیغمبر اینکه
با آسمان رفتند کدام بودند جواب گفت یکی آدم بود همچنان بود
که خدای تعالی مرکب از مشک اذفر بود چون آدم را بر مرکب سوار
کردند باسمان بردند دوم ادریس پیغمبر علیه السلام بود سیم عیسی بود چهارم
رسول الله بود آن شب که ایزد تعالی آن حضرت را بمعراج بردند فرشتگان را
بفرستاد و براق بهشت بردند آن حضرت بر بیت المقدس سوار شده در آ
آسمانها مبکر دیده و عجایبها را بر داشتند تا هر چه در ملکوت بود بشنید و چون
باز آمد بستر او هنوز گرم بود پنجم هارون برادر موسی بود که او را باسمان
بردند و در کجا

بردند و در کجا بود که هارون را اجل فرا رسید و موسی دست وی بگرفت و برد
گفت که برخیز تا بطلب تا ذی روم پس موسی و هارون رفتند تا به پای درختی
رسیدند و تختی در زیر آن درخت پیدا شد و هارون گفت ای برادر
اگر مصلحت باشد من در روی این تخت بخوابم پس هارون بر روی
آن تخت تکیه کرد ایزد تعالی فرمود تا جان او را برداشتند و با تخت باسمان
بردند موسی تنها شد و زمانی بگریست و غمناک شد و آخر باز گشت
و بشهر باز آمد مردم بنی اسرائیل بموسی آمدند پرسیدند که هارون را چه کردی
موسی گفت برحمت خدا پیوست و گفتند که نعش او را چه کردی گفت
ایزد تعالی باسمان برد گفتند هرگز هیچ مرده را باسمان نبرده‌اند چون است که
امروز او را برده‌اند عجب که تو او را کشته‌ای موسی گفت من پیغمبر خدایم و هارون
برادر من است از خدای خود نترسیدم که برادر خود را بکشتم گفتند بروی
حسد بردی که فصیح‌تر از تو بود مردم او را بیشتر از تو دوست میداشتند
موسی تنها بماند گفت بار خدایا بر این قوم روشن کن تا ارسید که با موسی بنی اسرائیل را

بکو تا بلاد و صحرا بروند موسی ایشان را بنزد ستاده و بیابان صحرا رفتند بعد از آن
دیدند تختی در آسمان فرود آمد بر زمین نشست هارون بر آن تخت
نگه کرده بود موسی گفت یا هارون بر آنکه نشست هارون گفت هیچکس
عمر من تمام نشده است و بیش از آنجا نبود و خدای تعالی ببرد مرد ناچار او را بر
داشتند و آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند و هارون را بهمان گفت باز با آسمان
بردند بامر خدای تعالی والله اعلم بالصواب صفت عصا زدن موسی
بر سنگ گفتند که ما را خبر کن که از آن سنگ که موسی بروی عصا زده بود
چگونه بود جواب گفت آنکه موسی بروی عصا زده بود بقدر سر آدمی بود
آن بود که روزی موسی از کوه طور باز آمده بنی اسرائیل را دیده بود که
در آب رفتند و عادت بنی اسرائیل این بود که برابر یکدیگر در آب میرفتند
و عورت یکدیگر میدیدند و شرم نمیکردند چون موسی غسل کردی از قوم دور
شدی چنانکه عادت پیغمبران چنان بود بعد از آن بنی اسرائیل گفتند که موسی عیبی دارد
که در پیش ما در آب نمیرود خود را برهنه نمیکند پس ایزد تعالی خواست که بنی اسرائیل
بدانند که موسی

۴۸

بدانند که موسی عیبی ندارد تا که روزی در کنار رفته بود و جامه بیرون کرده
بر روی سنگ گذاشت و در آب رفته بود غسل کرد و خواست که از آب
بیرون آید دست دراز کرد جامه خود را بردارد و بپوشد آن سنگ روان
شد موسی از پی آن روان شد و سنگ می‌شتافت و تا میان بنی اسرائیل رسید
پس بنی اسرائیل موسی را برهنه دیدند و بدانستند که موسی عیبی ندارد پس
موسی جامه از روی سنگ برداشت و بپوشید و دوازده عصا بر سنگ
زد بهر زدنی چشمه پیدا شد ندا رسید که یا موسی آن سنگ را با خود
دار که روزی ترا بکار آید پس موسی آن سنگ را با خود نگاه داشت تا روزها
تا روزی بنی اسرائیل در بیابان تشنه شدند ایزد تعالی ندا کرد که یا موسی
این قوم چهل سال در این بیابان خواهند ماند و همه خواهند مرد قوله تعالی
محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض بنی اسرائیل از تشنگی
عاجز شدند پیش موسی آمدند گریه و زاری کردند پس آن حضرت دعا کرد
ندا آمد که یا موسی سنگ را بنه و عصا بر روی زن بعد از آن دوازده نوبت عصا بر آن

سنگ را بزد دوازده چشمه آب روان شد قوله تعالی فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و هر چشمه مثل رودخانه
بود بنی اسرائیل از آن آب میخوردند و طهارت میکردند و جامه می شستند و
اشتران را آب میدادند و قوم بنی اسرائیل دوازده گروه بودند و هر گروهی پنج
هزار تن و هرگز با هم نمی ساختند و هر گروهی از برای خود جوی آب می بردند
چون از آن جا عزم جای دیگر کردند آن سنگ را بر گرفتند آب می ایستاد و بفرمان
خدای تعالی والله اعلم صفت اصحاب القریة کنند که ما را خبر کن که اصحاب القریه
که بودند و قصه ایشان چگونه است جواب اصحاب القریه مردانی بودند
از انطاکیه و چنان بود که ایزد تعالی خواست که عیسی را بآسمان برد اول بفر
مود تا دو تن را بانطاکیه فرستاد تا ایشان را به مسلمانی دلالت کنند قوله تعالی
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون
و بعضی گفتند که ایشان رسول عیسی بودند و هب بن منبه و
قاتل بن سعید روایت کنند که چون بانطاکیه رسیدند پادشاه
انطاکیه

انطاکیه را دیدند و نام فیلیخ بر هوس بود در شهر و پیغام عیسی را بوی رسانیدند
ملک در غضب شد و گفت تا هر یک را هزار تازیانه بزدند و در زندان
کردند و این خبر به عیسی رسید شمعون را خبر کرد و گفت برو یاران خود
را دریاب شمعون برفت تا بشهر رسید هر روز در پیش
مقربان ملک میرفت و شمعون مرد نیکو روی و شیرین زبان بود و امرا و وزرا
با وی خوش بر آمدند و پادشاه را آگاه کردند که درین شهر مرد نیکو روی
و شیرین زبان هست و امرا و وزرا با وی خوش دارند ملک گفت
او را پیش من آورید در زمان برفتند و شمعون را حاضر کردند شمعون
پیش ملک بود او را دوست میداشت شمعون گفت ای ملک شنیدم
که درین شهر دو تن آمده اند و دعوی پیغمبری میکنند ملک گفت این چنین
است شمعون گفت از ایشان خبر میباید پرسید که این چه معلوم
شود ملک گفت من از خشم از ایشان هیچ نپرسیدم شمعون گفت
مصلحت باشد اگر ما که ایشان را حاضر کردند شمعون گفت شما از که فرستاده اید

گفتند آن کس که آفریدگار جهانیان است و نگاه دارنده زمین و آسمان و روزی
دهنده خلقان است و جانوران گفت در این سخن حجتی دارید گفتند داریم شمعون
گفت کدام است گفتند نابینا بینا کنیم و مرده را زنده کنیم بعد از آن ملک فرمود
نابیناها را حاضر کردند آنگاه فرمود که این نابیناها را بینا کنید پس ایشان دعا کردند
در ساعت چشمهاشان روشن گردید بفرمان خدای تعالی پس شمعون گفت
بفرمایید که بتان شما را بیاورند به بینیم که ایشان چنین کار توانند کرد پس ملک
گفت بیاورید که ایشان چنین کار نتوانند کرد و شرمسار خواهیم شد چرا که
ایشان سخن نگویند و نشنوند و منفعت بر ما نرسانند آنگاه شمعون گفت فرمایید
شما مرده را زنده کنید گفتند خدایان ما قادر است که مرده را زنده کند یک
طرفة العینی بعد از آن هفت روز پسر جوان کری مرده بود و پدرش در شهر
بود در آن باز آمده بود و مرده را بگلی سپرده بود بعد از آن گفت این
مرده را زنده کنید تا من به بینم پس ایشان دست به دعا برداشتند
در حال خاک شکافته شد مرده زنده شد و سر از خاک بدر کرد

گفت ای ملک

گفت ای ملک بخدای ایشان بگرو که خدای ایشان بر حق است که ما مرده بودیم که
اینک هفت پیامبر تا اکنون پیش گماشته اند و این زمان که زنده شدم مرده بودم و در
جهنم میگردانیدند و بهای کرو رهای هفت گناه شده است و فرشتگان بشارت
این سه جوان ایستاده اند ملک گفت ایشان در پیش من ایستاده اند و سخن
بشنو نشنیدند ملک گفت شمعون ما گرویدیم بایشان و دختر رفیقی آنگاه شمعون
چیزی چند را اظهار کرد پس ملک گفت اگر شما پیغمبرانید مرا دختری بود ده ساله
روز چند است که مرده است باید که دختر مرا زنده کنید تا من بخدای شما بگروم
آنگاه ایشان دعا کردند دختر بامر خدای تعالی سر از خاک برآورد و با پدر گفت بیا
بخدای ایشان بگرو و ایمان بیار که خدای ایشان بر حق است و اگر ایمان نیاوری جای تو در
عذاب باشد که ما ایمان نیاوردیم اکنون عذابهای گوناگون بر ما میکنند که وصف نتوان
کرد چون این سخن از دختر بشنید در خشم شد گفت من از تو بیزارم پس دختر
گفت مرا بجای خود باز برید که این قوم ایمان نیاوردند شمعون دست کرده پاره
خاکی از قبر برگرفت و بر سر او نهاد در ساعت دختر غایب شد بفرمان خدا

هیچکس از آن شهر ایمان نیاوردند مگر یک مرد که او حبیب نام داشت
روزی نجار بود در دکان خود نشسته بود کار میکرد ناگاه ایشان پیغمبران بر دکان او
او رسیدند حبیب گفت شما چه کس هستید و چه کار آمده اید گفتند ما پیغمبرانیم و شمارا بمسلمانی
دلالت میکنیم با مرا ایزد تعالی گفت زهی چه طلب دارید گفتند ما چیزی از تو
طمع نداریم حبیب گفت من ایمان آوردم به پیغمبری شما اقرار کردم آن گاه از دکان
فرود آمده پیش ملک رفت و نشسته با خود بیرون برده بود گفت ای ملک بگذار
تا ایشان که پیغمبرانند ایشانرا اقرار کن ملک گفت ای حبیب از کیش خود
برگشتی حبیب گفت ای ملک از راه باطل برگشتم و براه حق پیوستم ملک گفت ای حبیب
بکیش خود باز آی وگرنه ترا پاره پاره کنم حبیب گفت ای ملک هر چه خواهی
بکن من از ایمان برنگردم ملک گفت تا آن چنانکه حبیب با خود برده بود از او
بستانند و چندان بروی زدند که جان بمالک رضوان سپرد و گفت
کاشکی که بدانستمی که این قوم ایمان میآورند با پیغمبران خدای تعالی یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین چون آن کافران
حبیب شهید

حبیب را شهید کردند در جواب ایشان خدای تعالی بر آن قوم خشم گرفت
و جبرئیل را فرستاد آمد دروازه شهر را بگرفت و بجنبانید و بانگی بزد
آن گاه هر که در آن شهر بودند همه هلاک شدند بفرمان خدای تعالی
والله اعلم صفت شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد و علیه
اللعنه والعذاب با خدای تعالی برابری کرد بر تنه میکرد و بهشتی ساخت و آخر الامر
خراب شد بحکم خدای تعالی و آن چنان بود که پیغمبران او را گفتند که جهان را آفرید
گاری هست و بهشتی دارد از زر و سیم و فنا نمی خواهد شد خلق را در بهشت
خواهد برد بس شداد علیه اللعنه گفت اگر روزی آسمان هست من نیز خدا
زمین میباشم و من نیز بهشتی بسازم در دنیا هرچه او وعده بهشت داده است من
امروز مهیا سازم آن گاه بفرمود تا شهرستان بنا کردند در زمان خلافت
معاویه علیه اللعنه در ولایت یمن مردی بود عبد الله نام داشت در یمن شتری
گم کرده بود و بر شتری دیگر سوار شده بر بیابان میگشت ناگاه قصری دید
که برق میزد عبد الله روی بر آن قصر نهاد چون نزدیک رسید شهرستانی

دید که درو باغها و بستانها آراسته بود و آنها جاری روان و کوشکها و دیوارها
از سنگ رخام ساخته بودند در میان شهرستان قصرهائی دید که منظرها
از زر و سیم ساخته بودند و ستونها از در و مرجان بودند و لعل و جواهرات
و بلور در و دیوارها نقش کرده بودند و نهالها ساخته بودند و درختهای سیمین
در او میکشیدند و جویها و شکر روان کرده بودند و در زیر هر درختی از زر و سیم
نهالها بودند طول و عرض آن شهرستان هفت فرسخ بود و باغها و کوشکها همه از
سنگ رخام ساخته بودند عبدالله چون آن عجایبات بدید عقل از
سرش بپرید بیهوش شد چون زمانی بگذشت بهوش آمد از هر طرف نگاه کرد
که شاید کسی را ببیند هیچ کس را ندید شترش را بجا یافت چند از آنها بر پشت شتر
برداشت و آن ستونها و جواهرات و مرغان زرین بسیار بار کرد و از آن
شهرستان بیرون آمد گفت که شتر گم کرده را یافتم پس روی به یمن نهاد
چون از شهرستان بیرون آمد از چشم وی غایب شد بفرمان خدای تعالی پس
برفت تا به یمن رسید و آن زر را خرج کرد تا که حاکم یمن خبردار شد
عبدالله

عبدالله را طلب کرد گفت این مال را از کجا آوردی عبدالله گفت در بیابان
یافتم و حکایت را چنانکه دیده بود همه را بحاکم باز گفت و حاکم یمن نامه بمعاویه علیه
اللعنه نوشت که در اینجا مردیست عبدالله نام و وی چند از دانه ها
قیمتی یافته است و میگوید که در بیابان شهر چنین چیزها را یافته ام پس
معاویه علیه اللعنه نامه نوشت که او را پیش من فرست و حاکم یمن عبدالله
را پیش معاویه فرستاد و عبدالله بر شتری سوار شد و روی به دمشق
نهاد چون به دمشق رسید معاویه او را طلب کرد و از احوال پرسید
عبدالله چنانکه دیده بود برای معاویه نقل کرد پس آن ملعون گفت
ای مرد سخن راست نمیماند و هرگز در روی زمین چنین جائی کسی نساخته
مگر سلیمان پیغمبر علیه السلام و او نیز چنین جائی ساخته که تمام عالم از وی بود
عبدالله گفت اینک نشانها در نزد من است آنگاه عبدالله یکی از آن مرغها
زرینها بدست معاویه داد گفت تا آن را بشکنند آنجاها از بوی آنها
معطر گشت آنگاه معاویه به ندیمان خود گفت این حکمت از که باید

پرسید کنند دیگر کسی نداند مگر کعب الاخبار پس به کعب الاخبار نامه نوشت
بزودی در نزد من آی که مرا با تو حاجتی است چون نامه به کعب الاخبار
رسید در روی به دمشق نهاد چون به آنجا رسید معاویه گفت یا کعب الاخبار
مرا مشکلی پیش آمده باید مرا معلوم کنی گفت میگویند که در دنیا شهرستانی
هست در ستونهایش از لعل و مرجان است و تو این را میدانی کعب الاخبار
گفت راست میگویند خدا تعالی در کلام مجید فرموده که ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و آن نام شهرستانی
عادیست و آن را شداد بن عاد ساخته بدانکه عاد را دو پسر
بود یکی شدید نام داشت و یکی شداد لعنهم الله چون عاد بمرد
آن پسرها بجای پدر نشستند و بیرحم ظالم کافر و ستمگر بودند خزانهای
پدر را بیرون آوردند و لشکر بر خود جمع کردند ملوک روی
زمین را کشتند و تمام اقلیم را گرفتند و خزانه پدر را بر داشتند و تمام مشرق
تا به مغرب کسی تاب مقاومت ایشان را نبود چون مدتی بر آمد شدید به
بمرد و لشکر

بمرد و لشکر شدید را بر شداد جمع شد و صاحب شد و همه بر وی قرار گرفتند
آن گاه پیغمبران شداد را گفتند که خدای هست در آسمان که بهشتی دارد و
دوزخی دارد و او را به خشم خود آفریده آن ملعون گفت اگر خدای
آسمان است من خدای زمینم من نیز بهشتی از زر و سیم میسازم آن کافر
گفت تا نام صد سپه سالار سپاه که گردند هر یکدام هزار مرد همراه کردند
که بروید به گرد عالم بگردید تا جائی دیگر خرم و باصفا و روان و هوای معتدل
پیدا کنید و آنجا شهرستانی بنا کنید برای من آن گاه مدت چند سالی به
گردیدند که جائی برای عمارت پیدا کنند آخر الامر در نواحی شام رسیدند
جائی دیدند خوش خرم و آبهای روان همه در آنجا اتفاق کردند کسی
فرستادند شداد را خبر کردند که جائی دیدیم برای عمارت مناسب است
پس شداد امرا و وزرا را امر فرمود تا هفتاد هزار مرد کاری کاریگر بودند
و بناها نهادند تا از زر و نقره و دانهای قیمتی و جواهرات که آن کافر
گفت بسازند یکی آمد با آن کافر گفته بود که هر چند از زر و نقره و دانهای

قیمتی که از ممالک آورده بودیم تمام شده آن نابکار گفت همه روی
زمین از من است بروید هر جا که این نوع متاعها پیدا شود بستانید
و بیاورید آن گاه عاملان را فرستاد تا در دنیا میگشتند هر کس که جواهرات
داشته باشد باز میگرفتند و می‌بردند و زرگران و صنعتگران کار میکردند
تا چند از مروارید و مرجان و دانهای قیمتی کار میکردند که صفت آن نتوان
کرد پس کارگران کار میکردند که تا نوبت بفرش رسید نقره بگداختند تمام
روی ایوان و سراها را از زر و سیم فرش کردند و دیوارها از خشت یکی از طلا
و یکی از نقره بود و ستونها از لعل و مروارید و مرجان و جواهرات برآورده بود
و در زیر ستونها و کنگرها و صفها برکشیدند از دُر و مرجان پس عمارتها برکشیدند
و بر زبر عمارتها و منظرها برکشیدند از دُر مرجان و گوهر شب چراغ نصب کردند
و کنگرها از زمرد ساختند و بر درختان مرغ زرین نشانیدند و بر
مرغان از مروارید بود و منقارها از زمرد و پاها از لعل و چشمها از یاقو
ت بود و میوهای آنها از زر و سیم ساخته بود و هر میوه‌ای هزار رنگ زرین ساخته
بوده و چنان

بوده و چنان حکایت کرده‌اند که تختها زرین نهادند در جویها آب روان شده از
شیر و شکر روان شده و از ده هزار و دوازده نهرها و چند دروازه‌ها از زر و سیم
بوده آنجا و کعب الاحبار رحمه الله گفت که در کتب خوانده‌ام که شداد نه
صد و سی عمر کرده و در سیصد سال در این کار بوده تا تمام شده شداد
گفته بود که تختها از برای من بسازید و پایهای او از جواهر و چهار گوهر
شب چراغ بچهار گوشهٔ تخت نشانیدند و آن درختان را اعقاب تعبیه
کردند که پاهای ایشان از جواهر بوده باشد و تن ایشان پر از مشک و عنبر
و صورت بلور در دیوارها نشانیدند که چون آفتاب بر بلور افتد عکس
آن بلور عود را بسوزاند تا همهٔ قصرها معطر باشد از بوی عود و مشکی
که در شکم عقابان باشد از دهان ایشان نیز بوی مشک برآید و در گرد نهرستان
جوی آب بسازند از سنگ رخام تا کارگران می در آنجا فرود آیند
و خواهان بجای سنگ ریزه دُر و مرجان و عقیق در کنار آب جو بریزند
و چون این کار تمام شود مرا خبر کردانید چون بموجب فرمودهٔ آن بازرگان

خود گفت که بنده را منادی کنند تا همه کارسازی کنند که بهشت ارم برویم
پس نادیهای کارسازی کردند دیگربار منادی کردند تا لشکر همه جمع شوند
صد و سی لشکرگاه شد و به طبلها و دهلها فرو کوفتند و علمها را برافراشتند و صد هزار
مرد جنگی برابر تازی سوار شدند غیر از پیاده کمان و جمازه سواران آن گاه شداد
علیه اللعنه برنشست به مقامی که نتوان وصف کرد لشکر بیرون رفتند و مردم غیر
از پی سپاه میرفتند تا منزلی رسیدند و هر گاه لشکر کوچ کردی مثل روز رستخیز
بودی از بانگ طبلها و غوغای مردم که غیر بودند دستانها و استران چنانچه مردم
از جا میرفتند تا منزلی رسیدند به یک فرسنگی شهرستان ارم رسیدند آنگاه
شادی میکردند که اینک شهر ارم رسیدیم چون شب درآمد همه بخفتند ایزد
تعالی جبرئیل را امر فرمود تا از آسمان فرود آمد و بانگی بر ایشان زد که همه
ایشان یکبار بمردند چنانکه یکی از ایشان زنده نماند به فرمان خدای تعالی قوله
تعالی إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ و صفت آن شهرستان
پس از این است اگر نه بار گویم ملال خاطر خواهد شد و امروز آن شهرستان
هست ایزد تعالی

هست ایزد تعالی از چشم خلایق پنهان کرده است مگر تا روز قیامت ظاهر شود
تا خلق نظاره کنند و در کتب نیز چنین خوانده‌ام که یکی از امت محمد صلی الله
بآنجا برسد و او را ببیند برای دیگران نقل کند مردم سخن او را قبول نکنند
پس معاویه علیه اللعنه گفت آن مرد هیچ نشان دارد یا نه کعب الاحبار گفت
صفت آن مرد را نیز خوانده‌ام که مردی سرخ روی و بر یک ابروی او خال و
نشانی دارد و بر گردن خال و کوتاه بالا و عبدالله در پهلوی او نشسته بود در نگاه
کرد گفت این مرد میباشد که در آنجا نشسته است بار رسیده است یا نزد او رسیده
معاویه گفت این جا که من است و هرگز از من در رفته است کعب الاحبار
گفت قول خدا دروغ نیست و این مرد همان مرد است چرا که هیچ چیز نیست
که که خدای تعالی در توراة یاد نکرده باشد و عبدالله را گفت بگو کسی را باز کاری
نیست و بخواهد بود چرا که خدای تعالی غیب فرو کرده است کعب الاحبار چند
روز در آنجا بود بعد از آن برفت والله اعلم صفت اصحاب
الاخدود و گفتند که ما را خبر کن که اصحاب الاخدود که کدام بودند و صفت

ایشان چه گونه است جواب گفت بدانکه اصحاب الاخدود مردی از شهر
نجران بوده‌اند و ایشان پادشاهی داشتند که یوسف ابن یونس نام
بود و در آن شهر مردی انجیل خوان بود دین عیسی داشت و خوب
رو او را پیش معین فرستاد تا جادوئی بیاموزد در راه آن کودک عبدالله
نام داشت هر روز پیش عابد میرفت و انجیل میخواند روزی عابد گفت
مرا شریعت بیاموز عابد او را شریعت میآموخت و پدرش پنداشت
که عبدالله پیش معین میرود و جادوئی میآموزد در روزی عبدالله از خانهٔ عابد باز
گشته بود بخانهٔ پدرش میرفت ناگاه خلق بسیار دید که بر سر راه ایستاده
اند غوغای عظیم برخواست آن گاه پیش رفت دید که بر سر راه گرد اژدهای
را گرفته اند مردم از ترس اژدها غلبه کرده اند آن کودک گفت اگر دین
عابد بر حق است من بر این اژدها ظفر یابم آن گاه سنگی بر داشت و نزدیک
اژدها رفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگی
بینداخت و اژدها را بکشت و از آنجا بازگشت و پیش عابد رفت
[illegible]

56
گفت ای عابد اژدها را بکشتم عابد گفت ای پسر کارهای عظیم از دست تو برآید
و نام تو در جهان مشهور شود اما من طاقت آن را ندارم که تو را بدین جای بینم پس
عبدالله را پیش ملک بردند ملک گفت ای کودک تو این اژدها را کشته‌ای
کودک گفت خدای من کشته است ملک گفت اگر خدای شما بر حق است
این زمان دعا کن تا چشم این جوان بینا شود آن گاه عبدالله دعا کرد که چشم
جوان بینا شد بفرمان خدای تعالی آن جوان را باز آوردند ملک گفت ای کودک
چشم این جوان را تو بینا کردی گفت خدای من بینا کرده است ملک گفت خدای
تو کیست عبدالله گفت خدای من آنست که آفریدگار زمین و آسمانهاست و دو جهان
در امر و فرمان اوست ملک گفت ای پسر تو کیش خود را بدین سخنان رها
کن و اگر خواهم بکشم خود باز آئی و گرنه ترا چهار پاره کنم عبدالله گفت هر چه
خواهی بکن که از دین مسلمانی برنگردم پس ملک حکم کرد که او را چهار
پاره کنند و سر زنند ایزد تعالی ملکی را امر کرد تا آن کودک را از بلا نگاه
داشت آنگاه ملک گفت ای کودک این فتنه را از که آموختی آنرا گفته

این حکایت را از عابد آموخت آنگاه بفرمود تا عابد را بیاوردند
و گفت تا جلادان او را چهار پاره کردند آنگاه گفت تا کودک
را نیز چهار پاره کنند جلاد شمشیر بر فرق کودک بزد تیغ بد
پس ملک در خشم شد باز گفت که این کودک را بقله کوه بر
اندازید آنگاه کافران آن کودک را بردند چون خواستند
که او را بزیر اندازند سر بر آورد و گفت پروردگارا مرا در دنیا
و آخرت نگاه دار بفضل پناه من تویی به یکبار زلزله افتاد آن
کافران همه بزیر افتادند و هلاک شدند و کودک از آن کوه بزیر آمد
پیش ملک رفت و گفت ای ملک بنده من بشنو که خدای عز و جل یکی و
ملک گفت ای کودک تو چون باز آمدی و ترا که رها کرد گفت خدای
من مرا از شر این کافران نگاه داشت ملک گفت ایشان بکجا رفتند
کودک گفت از کوه بزیر افتادند و هلاک شدند تمام پس ملک روی به ملاحان
خود کرد و گفت این زمان پنجاه نفر مرد این کودک را در کشتی نشانند چون بمیان دریا
رسید و او را

رسید او را در دریا اندازید پس آن کودک را بهمان طریق که گفته
بودند بردند تا بمیان دریا رسیدند خواستند که او را بدریا اندازند گفت
بار خدایا مرا از شر این کافران نگاه دار ناگاه طوفان بر خاست
شخصی چند از آسمان پیدا شدند بصورت مرغان آن کافران را بدریا
انداختند کودک در کشتی بماند و کودک بکنار رفت و به نزدیک ملک رسید
پس کودک گفت ای ملک از خشم خدای تعالی بترس و از غرور اندیشه
کن و بر دین او اقرار کن تا از عذاب خدای تعالی باز رهی ملک گفت ای کودک
چگونه باز آمدی گفت خدای تعالی مرا باز آورد ملک گفت ای کودک سرهنگان
مرا چه کردی کودک گفت خدای تعالی ایشان را عذاب کرد غرق شدند ملک
دلتنگ شد گفت این چه بلا است که پیش ما آمده است اکنون نمیدانم چه کار کنم
و این کودک را چگونه بکشم کودک گفت ای ملک تو ظالمی و نمیدانی که خدای
آفریدگار رحمت و مرا از بلاها نگاه میدارد و از همه بلاها ایمن کرد اند دیگر آنکه
تو مرا میخواهی بکشی چنانکه من بگویم باید کرد تا مرا توانی کشت ملک گفت

پرکنه باید کرد کودک گفت تا این خلق همه بیهوار روند و تو بر روی تخت
نشینی تا مرا بر دار کنند و تیر در کمان نهند بگو بنام خدای که این کودک را آفریده
کمان را بکش و بر من بزن که مرا توانی کشت آنگاه ملک گفت این کار آسانست
پس گفت تا مردم همه بیهوار رفتند و درختی نشاندند و تخت را بیاوردند
و بنهادند ملک رفت بر آن تخت نشست و کودک را بر دار کردند آنگاه تیر را
بر کمان نهاد و بکشید و گفت بنام خدائی که این کودک را آفریده و بشست
بازکشید و تیر بر سر کودک زد کارگر شد و خون از سر کودک روان شد
و کودک دست بر سر نهاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله حقا حقا این بگفت و جان بجهان
آفرین تسلیم کرد پس مردم جهان بیکبار همه یکبار گفتند که دین این کودک
بر حق است تا نام خدا را بگفت بمرد و وفات شد پس یکبار مردم ایمان آوردند
آن کافر گفت دیدی که مرا فریب داد و ترس ظلم کرد خلق را از راه ببرد
آنگاه ملک گفت تا در دروازه‌ها را ببستند و هیزم بسیار جمع کردند

[illegible]

گفت ورنه باگاه آورده باشند بدین خود باز آیند و الا در آنجا بر دار
کنم و با آتش بسوزانم آنگاه مردم جمع کردند و هر یک بجای خود باز برفت
او بستاد آتش میان اختند پس زنی را آوردند با پسر و گفتند بکیش خود باز آئی
وگرنه پسرت را با آتش اندازیم زن قبول نکرد و کودک وی را در آتش انداختند
باز از ایمان برگشت و طفل شیرخواره در کنار داشت او را در آتش انداختند
دیگر از ایمان برگشت که برادر من در بهشت است و من نیز در بهشت میروم
پس ایزد تعالی آتش را فرمان داد تا در هوا رفت و بر سر آن کافران
فرود آمد و آن شهر با آن کافران بسوختند بعد از آن در زمان خلافت امیرالمؤ
منین از یمن مکتوب بخدمت آن حضرت نوشتند که در اینجا کودکی هست مرده
و زخمی بر سر دارد و دست بر آن زخم نهاده و چون دست از آن زخم بر میدارند خون
روان میشود باز که دست بر زخم نهد خون می ایستد حضرت فرمود که آن
عبدالله است که در زمان اصحاب الاخدود و او را کافران شهید کردند
و این زمان او را دفن کنید که در قیامت بخون خود آلوده به بهشت

خواهد رفت قوله تعالی اصحاب الاخدود والنار ذات الوقود والله اعلم صفت
وفات سلیمان پیغمبر علیه السلام گفتند که ما را خبر کن که سلیمان پیغمبر ع چون مرده است
جواب گفت که سلیمان قرار نداد همچنان بر تخت خود خوابیده است و چنان
بود که مسجد بیت المقدس را بنا کرده بود چون تمام شد بیامد و تکیه بر عصای
کرده و به نظاره بایستاد پس ایزد تعالی عزرائیل را امر کرد تا جان او را برداشت
و او بر عصای خود تکیه کرده بود نه افتاد کسی نمی دانست که او وفات یافته است
یا نه و خلق حیران بودند و بآن حضرت گستاخی نمیکردند آخر چوب خواره عصای
سلیمان را بخورد و عصا بشکست و آن حضرت بر زمین افتاد و آن گاه بدانستند
که سلیمان وفات کرده پس او را بر آن تخت نشانیدند و بهفت دریا بردند
و در جزیره او را ببردند والله اعلم صفت بلوقیا پس گفتند که ما را خبر
کن که انگشتری سلیمان بانشان چه رسیده جواب گفت که چون سلیمان
وفات یافت قبری از برای او بساختند و در میان دریا در جایگه
از آدمیان هیچکس در آنجا نخواهد رسید بغیر از دو تن از بنی اسرائیل

یکی عفان و دیگری بلوقیا و عفان در آنجا بسوخت و بلوقیا بسلامت برفت
و قصه این چنان بود که روایت میکنند که در میان بنی اسرائیل مردی
بود از علما و نام وی اوشیا بود و مرد توانگری بود و نعمت بسیار داشت
و مرد فرزندی بود و علم بسیار آموخته بود چون مدتی بر آمد وفات
یافت پسرش بلوقیا بجای پدر بنشست مردم متابعت او میکردند و علم پدر
می آموخت روزی اتفاق افتاد و در میان خلقان حکم میکرد چه روزگار بر پدر داد و
زر در خزانه پدر رفت و آنچه در خزانه مانده بود باز نمود ناگاه صندوقی
دید از آهن و قفل بر او زده بود بلوقیا از خزانه دار پرسید که درین
صندوق چه باشد خزینه دار گفت مرا معلوم نیست گفت کلیدش
را بیار تا بگشایم خزینه دار گفت سالهای بسیار گذشت که این
صندوق درین خزانه نهاده و مهر بر آن زده کلیدش بمن نداده
که درین صندوق چیست بلوقیا گفت تا حداد را بیاوردند و آن قفل
را بشکستند دید که از نقره خالص صندوق دیگر اندرون آن صندوق نهاده

به قفل سیمین بر آن زده بود پس آن قفل هم باز کردند درچه
دیدند که در آنجا نهادند و قفل از سنگ بر وی زده بود آن قفل
را باز کردند کتابی دیدند آن کتاب را باز کردند که نعت سید المرسلین
و فضیلت امیرالمؤمنین ع در آنجا نوشته بود و صفت امت آن حضرت
که خدا در توراة یاد کرده بود و پدر بلوقیا از توراة جدا کرده بود
تا کسی نه بیند و نخواند و غرض آن بدبخت آن بود که اگر روزی پیغمبر
صلی الله ظاهر شود با وی نگروند بلوقیا چون آن بدید کس فرستاد همه بنی
اسرائیل را خبر کردند همه حاضر شدند آن گاه گفت بدانید که در خزانه
پدر من کتابی یافته ام که آن را از توراة جدا کرده اکنون به توراة باز برید
و آنچه خدای تعالی فرموده است چنان کنید بنی اسرائیل به پدر بلوقیا لعنت
کردند و گفتند اگر حرمت تو نبودی او را از قبر بیرون میآوردیم
و بسوزانیدیمی بلوقیا گفت این چنین است اما او را سوختن فایده ندارد و خدای
تعالی او را مکافات بکند آنگاه بلوقیا آن جمله کردند و برفتند و آنها را
تابوت زده میرسید

60
باز توراة را بردند بلوقیا باز به پیش مادر رفت و گفت خدمت تو بر من
واجب است تا حق تو گزارده شود و میخواهم که مال بستانم و بروم به دیار
مرا دستوری دهی و مرا دعای خیر یاد کنی مادرش گفت ای بچه کار
میروی بلوقیا گفت طلب پیغمبری که میروم و خبر امت آن حضرت
به پرسم تا که مرا نصیب شود که به دین او درآیم و شریعت او را بجا آورم
و شاید که در قیامت از جمله امت آن حضرت باشم تا در جوار او
سخن بشنید او را دستوری داد پس بلوقیا کار راست کرد و به سوی
شام روان شد ناگاه در دریا به جزیره رسید که در آن مار بسیار
بودند به بزرگی شتر و به آواز فصیح میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله بلوقیا چون آن بدید لرزه بر اندام او افتاد و آن
ماران رو باو نهادند و به زبان فصیح میگفتند که ای آفریده خدا چه
کسی بلوقیا گفت من فرزند آدمم و نام من بلوقیاست و از مردم
بنی اسرائیلم ایشان گفتند ما بنی اسرائیل را نمی شناسیم و ندیده ایم

بلوقیا متحیر شد که با همچنین آدم سخن میگوید بلوقیا گفت مرا خبر کن که شما
چه مارانید گفتند ما ماران دوزخ میباشیم و غذای ما تمام مار را برای عقوبت
دوزخیان آفریده است بلوقیا گفت شما در اینجا چه کار میکنید گفتند
دوزخ هر سالی یکبار موج میزند و ما را از خود بیرون میاندازد و دوزخ ما را ندارد و
دوباره دوزخ میبردیم ای بلوقیا بدانکه این گرمای تابستان از حرارت
دوزخ میباشد و این سرمای زمستان از زمهریر است بلوقیا گفت شما
محمد رسول الله را میشناسید که نام او در بهشت گفتند که در دوزخ هفت
در دارد و بر هر دری نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
علیاً ولی الله حقاً حقاً و ما او را شناختیم بلوقیا گفت از شما بزرگتر
مار در دوزخ میباشد گفتند ماری در دوزخ میباشد که در بن دندان
روم در دهن او بیرون آییم که او را خبر نشود بلوقیا ایشان را
وداع کرده به جزیره دیگر رسید ماران دید که صد مرتبه از ایشان
بزرگتر بودند و در میان ایشان ماری زرد بود که از همه کوچکتر
[illegible]

بود بر کرد یکی از آن ماران سوار شده بود و آن مار کوچک اندکی بجنبید همه
در پیش او شدند بلوقیا چون به آن ماران سخن در آمدند گفتند
ای آدمیزاده خدا به کسی نام تو چیست و چه کسی بلوقیا گفت نام من
بلوقیاست و از فرزندان آدم و از قوم بنی اسرائیل و از امت ابراهیم
خلیل الله ام آنکه بلوقیا گفت ای حیه تو کیستی گفت من
موکلم بر همه ماران دنیا و نام من تملیخاست و غذای من همه ماران
دنیا را در زمان من که است اگر از ترس من نبودی همه فرزند آدم
را یکبار هلاک کردندی اما چون آدم از من بگو ایشان رسد همه
در زیر خاک پنهان شوند ای بلوقیا طلب آن کس که میروی اگر دریابی
از من سلام برسان بلوقیا از آنجا در گذشت تا به بیت المقدس
رسید در آنجا از علمای بنی اسرائیل مردی بود نام او عفان و یگانه
روزگار بود و کتابهای بسیار خوانده نزدیک وی رفت دید و گفت
من سرگشته ام از ملک میآیم و سبب آمدن من آن بود که در خزانه پدر

خوش من کتابی یافته ام که در وی صفت مصطفی و مرتضی بود و بطلب
آن آمدم تا او را دریابم و بدو ایمان آورم و از جملهٔ امتان او باشم
عفان گفت ای پسر هنوز وقت آمدن او نیست و آنحضرت آخر الزمان پیدا
خواهد شد چون بلوقیا این سخن بشنید گریان شد پس قصهٔ ماران که دیده
بود با وی گفت عفان گفت آن مار کوچک که دیدهٔ ملک ماران بود و نام
او یملیخا است من همانم در آرزو که آن مار را دیده ام اگر بدست ما آید شود پایه
شاهی از ما باشد و جهت آن مسخر ما شود زنده بمانیم تا آن گاه که حضرت محمد
پدید آید و او را ببینیم بلوقیا اجابت کرد عفان در ساعت قدح
سیمین در وی نهاد یکی پر از شراب و یکی پر از شیر و در هم رفتند تا بدان
جزیره که آن ماران بودند و سر صندوق را گشاده ند خود را در جای پنهان
کردند چون ساعتی برآمد آن مار کوچک که مهتر ماران بود در صندوق
رفت و از آن می بخورد و مست گشت و بخفت و عفان نرم نرم برفت
و سر صندوق را ببست و صندوق را برداشت و برفتند بهر در خور سایه
بلند شنیدند

بلند شنیدند بانگ سخن آدمی که هر که از من شاخی بکند و بکوبد و آب آن را
بگیرد و بر پای خود را مالد بهفت دریا بگذرد که پای او تر نشود عفان
گفت من او را میخواستم و مقصود من این بود از شاخ برگ ببریدند و بکوفتند
و آب وی را در آبگینه کرده و شاه ماران را رها کرد عفان و بلوقیا برفتند
تا بکنار دریا رسیدند از آن آب گرفته بودند و پاهای خود در بمالیدند و بدریا
میرفتند چنانکه بخشکی روند تا از دریای اول درگذشتند و بدریای دوم
رسیدند کوهی دیدند خاک آن همه از مشک بود در میان آن کوه غاری
بود اندر آن تختی زرین نهاده در آنجا بود و بر بالای وی اژدهائی نشسته
و در دست راست وی انگشتری از یاقوت سرخ مرصع کرده و بر روی نگین
وی چهار خطی نامی از نامهای خدای تعالی و فروغ آن نگین روشنتر از آفتاب
را غلبه کردی بلوقیا از عفان پرسید که این مرد کیست که برین تخت خفته عفان
گفت این سلیمان پیغمبر است و آن انگشتری خاتم ملک اوست همه
آدمیان و پریان در فرمان او بوده این انگشتری را از انگشت وی جدا کنیم

تا ملک دنیا مارا باشد بلوقیا گفت سلیمان گفته بود که بار خدایا مرا ملکی
ده که بعد از من کسی را نباشد عفان گفت دل قوی دار که نام بزرگ
با مانست و بدلی یکی نوبت مرا باری ده بلوقیا نام خدا میخواند و
عفان بدان قدر رسید و آن اژدها که بر بالای سلیمان بود باوی سخن در آمد
که دلیر بنده که هستی این چه دلیریست که میکنی و آتش از دهان دمید همه
روی دریا پر از آتش شد بلوقیا نام خدای تعالی میخواند آتش از آن جا
درگذشت عفان بیشتر شد اژدها دیگر باره آتشی در دمید
چنانکه روی عالم را بگرفت اما از برکت نام خدا آتش از آن جا
درگذشت عفان بکنار تخت رسید و دست دراز کرد تا انگشتری
از دست وی جدا کند خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا بدنیا آمد
و بانگی زد و از هیبت آن بانگ همه روی عالم بلرزید و همه دریا ها
در هم آمیخت آن گاه عفان و بلوقیا هر دو در دریا افتادند اژدها دیگر
باره آتش از او درگذشت چون ساعتی بگذشت جبرئیل را دید حلقه
سفینه پوشیده

۴۲ سفینه پوشیده گفت ای فرزند آدم دلیر بنده که تو کیستی بلوقیا گفت
تو کیستی گفت من منم جبرئیل بلوقیا گفت ای جبرئیل من بطلب محمد ص
که بهترین رسالت است از خانه خود بیرون آمده ام تا او را ببینم در راه بیابانی
آورده ام ای جبرئیل خدا را مگر که این حکایت بگذشت با اختیار من عفان
مرا بدینجا آورده بود جبرئیل گفت بدین سبب که آتش از تو در
گذشت دیگر نه تو نیز سوختی پس بلوقیا بازگشت و از آن آب
پای خود را بیالود و بر روی دریا برفت بحر بزرگ آنکه بجای خود
باز آید راه غلط کرده بجای دیگر رفته تا بدریای سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم
رسید که زمین وی از زبرجد و گیاهایش از زعفران و درختان پر از میوه
پس جایگاه خرم بود و گمان برد که مگر او بهشتی منیت و دست دراز کرد
که از آن درخت بارکند آن درخت سخن در آمد که ای گنه کار
از من پس بلوقیا متحیر شد بجای دیگر آمد گروهی دید که سلاحها
پوشیده اند و بر اسبان تازی نشسته و شمشیر در دست گرفته با یکدیگر

جنگ میکردند چون بلوقیا را دیدند همه روی بوی نهادند بلوقیا خدا را
یاد کرد و ایشان نام خدا را شنیدند از زبان وی همه شمشیر در نیام کردند
باواز بلند گفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
بنزدیک بلوقیا رسیدند گفتند که ای دلیر بنده مرد تو کیستی و نام تو چیست
گفت نام من بلوقیا است و از فرزند آدم گفتند ای آدمیزاد در اینجا بچه
کار آمدی بلوقیا گفت من طلب محمد عربی آمدم پس بلوقیا گفت شما
کسانی که اید گفتند ما قوم پریانیم با فرشتگان وقتی در آسمان بودیم
خدای تعالی ما را به دنیا فرستاد با پریان جنگ کنیم و آن پریان ملکی
داشتند که نام او صخر بود بلوقیا از وی پرسید باید بدانیم که اصل
پریان از کجا است ملک گفت بدانکه ایزد تعالی دوزخ را هفت درک
کرداند از آتش و خلق آفرید یکی را ملیب دیگری را ملیب صلیب را
بصورت گرگی آفرید ملیب را بصورت شیر و هر دو را درازی و بزرگی
یک صد ساله راه آفرید و دم گرگ مانند کژدم و دم شیر مانند مار
پس ابر چون دم خود

پس ابر دو دم خود را بجفت بند از دم شیر مار زود در رفت و از دم گرگ
کژدم فرود آمد چنانکه حساب و عدد آن را خدا داند و این ماران و
کژدمان همه در دوزخ میباشند آن گاه بفرمود شیر با گرگ جفت شده و
دیگر از شیر بار گرفت و شش بچه آورد پس یکی از ایشان فرمان
بدر ما ببردند ابلیس یعنی لب و نام حارث و کنیت او ابو مره است اکنون
از فرزندان شیر پریست از ما الیکه فرزندان ابلیس دیو اند بعد از آن
بلوقیا گفت چه میشود که من در میان شما باشم پس گفت تو در میان ما نمیتوانی
بود پس بلوقیا گفت مرا راهی نمایید ملک پریان گفت تا اسپی آوردند
و جلی بروی کشیدند و برقعی برروی بلوقیا فرو کذاشتند که اسب او را بنشانند
که بر پشت وی کیست آنکه بلوقیا را گفت بر پشت اسب نشینی
بلوقیا رانید و سر از کوه ورفت تا بکانی رسید دید که حجابی و بجنبه از فرشته
را دید که نشسته بلوقیا پیش رفت و سلام کرد گفتند نام تو چیست
گفت نام من بلوقیا است و از فرزند آدم بلوقیا گفت این حجاب را نبند

گفتند این حجاب ما همیشه ایم شنودند فرشته ایست که نام او جبرئیل است
این حجاب را او بر میدارد آنگاه بلوقیا دعا کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله
شفیع آورد پس خدای تعالی دستوری داد به فرشتها و آنگاه ب
را برداشت بلوقیا را گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم دیگر بگذشت
تا به دریای رسید آب آن بعضی تلخ و بعضی شیرین اما بهم نیامیخته اند
بلوقیا آن فرشتگان را پرسید که اصل دریا از کجا است گفتند که اصل
دریا از زیر عرش است و همه آبها خوش و ناخوش از آنجا میباشند
بلوقیا رفت از دریا رسیده ماهیان بسیار دید ماهی عظیم دید که در میان
آن ماهیان بود احوال خود را بدان ماهی گفت آن ماهی قاضی ماهیان
بود بلوقیا گفت بسیار گردیدم که چند روز است که هیچ طعامی نخورده ام
آن ماهی گفت من ترا طعامی دهم که تا چهل روز گرسنه نشوی پس
قرصی آورده به بلوقیا داد بلوقیا بخورد و برفت تا بدریای رسید برنائی
دید که راه میرفت بلوقیا گفت تو کیستی گفت از من بگذر که شتاب
میروم از دیگری

٤٥

میروم از دیگری بپرس پس جوانی دید که شتاب میآید بلوقیا گفت
ای جوان زنده باشی بگو مرا آخر به کار پس آن جوان با سخن بلوقیا
گفت تو کیستی گفت من جبرئیلم گفت بکجا میروی گفت از دهانه دوزخ در
آمده حق تعالی مرا امر کرده تا او را بدوزخ ببرم از برای دوزخیان دکانها
بلوقیا گفت بزرگی وی چند است گفت درازی وی پس سالی راه است و پهنای
آن بیست سالی راه بلوقیا گفت در دوزخ از این بزرگتر مار باشد گفت
در دوزخ ماری هست که در بینی آنها میرود و در دهان ایشان میآید که این مار
را خبر نیست بلوقیا به رود گذر و بجزیره برفت تا به جزیره رسید مردی
مردی دید نیکو روی با لباسهای پاکیزه بلوقیا گفت تو کیستی گفت من خضر
پیغمبرم آنکه بلوقیا گفت سالهای چند است که از خانه خود بیرون آمدم هیچ
نمیدانم بکجا میروم و راه بس گم کرده ام خضر گفت در راه که افتادی آنجا که ما
ما در آن هستیم تا ما اینجا صد سالی راه است پس بلوقیا غمگین شد
و در دریا در بکریست و گفت ای خضر مرا راهی نما آنگاه حضرت خضر

دعا کرد در ساعت مرغی از هوا بر آمد و بر زمین نشست خضر گفت برخیز و به
پشت وی نشین چون ما بلوقیا بر پشت وی نشست و چشم فرو گذاشت
و نهانی نگشت و چشم باز کرد خود را در پیش مادر خود دید نشسته و مادر
او را در کنار گرفت و از شادی چندان گریه میکند مادر روی او را میبوسید
او نیز روی او را میبوسید گفت مرا اینجا که آورده مادرش گفت مرغ
سفیدی از هوا بر آمد ترا اینجا گذاشت و خود باز به هوا رفت خبر به
بنی اسرائیل فاش شد بلوقیا از آن عجایبها که دیده بود برای مردم میگفت
و من این سخنان را در کتابها نوشتم تا بجا رسید ما هم بدین جمله فارسی کردیم که
بخوانند و عجایبات خدای تعالی را بدانند بالله التوفیق صفت مناجات
رفتن موسی آورده اند که حق سبحانه تعالی خواست که با موسی سخن گوید
وحی آمد که ای موسی پاک کن از دوستی دنیا زبان خود را از گفتنی بد با خلق
میخواهم که با تو سخن گویم و مشتاق صحبت توام چهل روز روزه بدار
و چهل شب نماز قیام نمود بعد از آن ندا آمد که ای جبالان دنیا سر بر کشید

۲۶

که امروز موسی پیغمبر بر پشت شما خواهد آمد مناجات خواهد کرد چون خطاب آمد
جبالان سر بر کشیدند و هر یکی گفتند که بر سر من خواهد آمد و مناجات خواهد کرد والله
طور سینا که متواضع بود از روی شکسته و عاجزی که داشت گفت من که باشم
که حضرت موسی پیغمبر بر سر من آید با حق سبحانه و تعالی سخن گوید وحی آمد که بر سر
بر سر کوه طور سینا رو موسی برخاست و به و هفتاد مرد از علمای بنی اسرائیل
برداشت بر بالای کوه طور سینا رفت بر قوم گفت شما اینجا مقام کنید
تا من بالاتر روم و هر چه حق سبحانه تعالی گوید من با شما گویم موسی بر بالای
کوه برآمد دو رکعت نماز گذارد و بدین ترتیب که یکبار الحمد لله و سه
بار قل هو الله احد بعد از نماز از حضرت عزت خطاب آمد که ای صاحب
جبال حاضر باش که با تو سخن گویم و خواهم سخن گفت موسی سر بسجده نهاد
حق تعالی گفت یا موسی سر بردار که وقت سجده نیست وقت مناجات
صحبت توام و میخواهم که با تو سخن گویم موسی گفت مرا الهی چیز اندکی بو بنده
نیست ای پروردگار گفت یا موسی چه گونه از من پوشیده داری که اگر

مورچه سیاهی در شب تار بر سنگ سیاه رود مرا معلوم باشد موسی
گفت خداوندا ایزد تعالی جواب داد لبیک یا موسی موسی از رو در افتاد
بیهوش شد مدتها برآمد موسی بهوش آمد گفت خداوندا من گفتم یارب
تو فرمودی لبیک مرا لرزم آمد حق تعالی گفت ای موسی چون بنده را دوست
دارم هرگاه مرا بخواند از دوستی لبیک گویم ایزد تعالی فرمود ای موسی
دانی که چرا با تو سخن گویم موسی گفت بارخدایا تو دانا تری حق تعالی گفت
یا موسی خبر در دل متواضع تر ندیدم از آن سبب با تو سخن گویم ناگاه ابلیس
لعین بیامد موسی را وسوسه کرد گفت ای موسی که بود با تو سخن میگفت
موسی گفت حق تعالی ابلیس علیه اللعنه گفت اگر خدا بودی بگو روی خود را بتو
بنماید بعد از آن موسی گفت یا رب منظر لک بینی اگر خدائی روی خود
را بمن بنما چون این بگفت آفتاب و ماهتاب همه سیاه شد و کوهها پاره
پاره شدند حق تعالی گفت ای موسی ترا قدرت دیدار من نیست موسی گفت
یارب چنانکه سخن ترا شنیدم میخواهم که دیدار ترا نیز ببینم حق تعالی گفت ای موسی
ببینی تجلی خود را

بر جزو ذره نور را استوار کن و عظیم و محکم به بند و جبرئیل را گفت نزدیک موسی
رو و دست راست بسینه موسی بنه و دست چپ در میان دو کتف وی بنه
تا آرامید و دلش آرام گرفت بعد از آن ملائکه آسمان و زمین گفتند ای موسی این
سخن چرا گفتی و خود را که کار ساختی در فنای خدای تعالی اگر انداختی موسی
چون این سخن بشنید عقل از وی برفت و بیهوش شد و بیفتاد چون بهوش
آمد گفت بارخدایا عفو کن مرا که این سخن از سر نادانی بود پس ایزد تعالی
عفو فرمود از کرم خود بعد از آن ذره نور خود را چون سر سوزن بر کوه طور
انداخت پاره پاره شد موسی از خود برفت و بیفتاد و روایت کنند که چهل شبانه
روز موسی افتاده بود و این سرمه که میباشد از آن بود و چون در چشم کنند نور
چشم زیاده شود بعد از آن موسی بهوش آمد بار دیگر روشن چون آفتاب
موسی گفت خداوندا مرا چیزی بیاموز که از آن چیز از تو نزدیک
شوم و تو از من راضی شوی حق تعالی گفت ای موسی بگو که لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله از حضرت عزت خطاب آمد که اگر

کلمهٔ لا اله الا الله در یک پله ترازو نهند و هفت طبقهٔ زمین و آسمان در
در یک پلهٔ دیگر هنوز کلمهٔ لا اله الا الله گران‌تر باشد بفرمان خدای تعالی موسی
گفت شکر از تو که مرا چیزی آموختی از تو نیز دیگر نزدیکترم تو از من راضی
شوی حق سبحانه و تعالی گفت اگر میخواهی که من از تو راضی باشم و با من نزدیک
شوی از سیاهی چشم و سفیدی چشم گفت بلی ایزد تعالی فرمود ای موسی
درود و صلوات بر پیغمبر آخر الزمان فرست و حضرت موسی چند تحفه یاقوت در دست
داشت چون نام پیغمبر کاینات را شنید تحفهای یاقوت از دست بینداخت
گفت اگر محمد نبودی و امت وی نبودی بهشت و دوزخ زمین و آسمان آفتاب
و ماهتاب نیافریدمی نه ترا نه ابراهیم خلیل را اگر کسی انکار بفضل محمد ص نیاورد
در او در آتش بسوزانم اگرچه ابراهیم خلیل باشد موسی گفت نگاه کردم بدست
خود یاقوت را ندیدم حق تعالی گفت بعزت من که در بهشت درختی و
سنگی و کوشکی نیافریدم که اسم محمد ص نوشته باشم و اسم محمد در زبان جملهٔ
ملائکهٔ آسمان است حق تعالی گفت ای موسی شکر کن مر خدای را که آن نعمتها

بر جبهت ایشان نوشته

یاقوت از دست تو افتاد بسبب گناه تو بود است که گفتی محمد کیست ای موسی چون
نفس خود را دوست داری که قربان کردن باید آخرت باشی اگر چه این ندا
ای مجموع علما از تو بیزار باشند موسی گفت بار خدایا مرا بیشتر دوست داری
یا محمد را حق سبحانه و تعالی گفت ای موسی محمد حبیب من است و از تو فاضل
تر باشد موسی گفت بار خدایا چگونه محمد از من فاضل‌تر باشد حق سبحانه
و تعالی گفت ای موسی چون سخن گویم مقام تو در کوه طور سینا کردم چون
با محمد سخن گویم با علاء علیین بگذرانم و من با محمد نزدیک شوم از سیاهی
چشم تا سفیدی چشم ایزد تعالی گفت هر که تکبر کند با محمد ص جای وی در
دوزخ سازم نامهٔ او را در دیوان مسلمانان پاک کنم یا موسی اگر محمد نبودی
از آسمان یک قطره باران بر زمین نیامدی و یک برگ گیاه سبز نشدی
و اگر محمد نبودی هر فرشته و پیغمبری و امامی که بر محمد عاصی شود در جای
جای او را در دوزخ سازم یا موسی اگر بنده کافر من لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله نگفته بودی در دوزخ بدیشان مسلط کردمی

اگر شکر آرند کاران نعمت مرا نبودی آسمان از آبهای آفریدی و زمین از قطع
و کوها را ز آتش آفریدمی یا موسی اگر توبه کاران نبودی گناه کاران را همه هلاک
کردمی موسی گفت یارب بیش از من با کسی سخن گفتی حق تعالی گفت بلی با آدم
صفی الله سخن گفتم موسی گفت یارب با حبیب خود سخن گفتی گفت بلی با وی سخن
گویم و بر او خوشنود گردانم موسی گفت امت محمد را بیشتر دوست داری یا امت
مرا حق تعالی گفت امت محمد را دوست تر دارم که از جمله انبیا اند موسی گفت
یارب بچه فضیلت امت محمد را از همه برگزیدی حق تعالی گفت امت محمد
بده خصلت برگزیدم موسی گفت یارب آن کدام است تا بنی اسرائیل را در آموزم
گفت آن ده خصلت نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و ریاض بهشت
و عاشورا و نماز جمعه و نماز جماعت موسی گفت یارب ریاض بهشت کدام است
تا بنی اسرائیل را در آموزم حق تعالی گفت در مجلس علما حاضر بودند و علم شنیدند
و از دوزخ نترسیدند و از بهشت امید دار بودند یا موسی هر بنده که در مجلس
علما بنشیند اگر گناه او چون کوه باشد برخیزد و تمام گناه او فرو ریزد و در یابی

بهشت برد زن

۴۱۹

بهشت از آن سبب گفتم موسی گفت یارب امت محمد گناه و عصیان کنند
گفت بلی چون لا اله الا الله محمد رسول الله علیه السلام گویند آتش خشم
من فرو برند و ابلیس تمام روی زمین را مسجد پاک امتان محمد صلی الله علیه
ختم و یک نیکی ایشان را به ده نیکی قبول میکنم و بدی ایشان را به نیکی مبدل
گردانم موسی گفت یارب امتان محمد گناه کنند گفت بلی اما کرم من در حق
ایشان بسیار است گفت ای موسی اگر بنی اسرائیل گناه کنند بر وی ایشان را
اظهار کنم و ایشان را عذاب فرمایم اگر امت محمد گناه کنند بحرمت محمد
ایشان را عذاب نکنم و اگر بنی اسرائیل گناه کنند بهمان گناه ایشان
را عذاب کنم حق تعالی گفت ای موسی امتان محمد را پیش از طلوع آفتاب
دو رکعت نماز فرمودم و در هر رکعت هفتاد نیکی در دیوان عملهاشان ثبت
کنم و هفتاد سال امان از آتش دوزخ بدهم و چون سایه بگذرد دو چهار رکعت
نماز فرمودم و در هر رکعتی رحمتی از ایشان فرستم و چون سایه پیشین
نیز بگذرد چهار رکعت دیگر فرمودم ثواب آن گوشکی با ایشان بدهم که

بزرگی آن چندان دنیا باشد چون آفتاب فرو رود سه رکعت نماز فرمودم
ثواب آن هم کوشکی بدهم چون سرخی و سفیدی فرو رود چهار رکعت نماز فرمودم
ثواب آن سختی جان کندن آسان دهم و حاجت ایشان روا کنم و هر سالی
یک ماه روزه فرمودم که نام آن ماه رمضان است و گناه ایشان را از اول
تا آخر ماه رمضان بخشیده و آمرزیده‌ام و ایشان را غسل جنابت فرمودم و هر
قطرهٔ آب از اندام ایشان بچکد هر قطره ده حسنه در دیوان اعمال ایشان بنویسم
و دعای ایشان را مستجاب کنم و ایشان را حج فرموده‌ام هر گامی که از راه
نهند و هر قدمی که براه بر دارند صد هزار رحمت و صد هزار حسنات در دیوان
ایشان بنویسم و عمر ایشان را از همه امتان کوتاه‌تر کردم و بیشی از همه ایشان
را به بهشت برم یا موسی این همه فضلت از جهت خاطر محمد صلی الله علیه است یا موسی
چون عمر ایشان به چهل رسد دیوانگی و جدای دنیا بر خیزد از دل ایشان
برکنم و چون عمر ایشان سی ساله گردانم و چون سال ایشان به هشتاد رسد کاستی
دنیا از دل ایشان بر دارم چون عمر ایشان به صد رسد قلم از ایشان
بر دارم موسی

بردارم موسی گفت یا رب امت محمد (ص) پارساترند یا بنی اسرائیل حق تعالی گفت
امت محمد (ص) موسی گفت یا رب شفقت شما بر امت محمد (ص) بیشتر است یا بر بنی
اسرائیل گفت بر امت محمد (ص) یا موسی خواهی آواز امتان محمد (ص) را بشنوی
گفت بلی از بالای عرش ندا داد که ای امتان محمد (ص) ایشان در صلب پدر و از رحم
مادر آواز دادند که لبیک اللهم لبیک حق تعالی گفت ای موسی این آواز
امتان محمد (ص) است موسی گفت یا رب ایشان را بچه عمل فضیلت دادی چون
بحضرت ذو الجلال رسد سلام مرا بروی برسان و مرا در روز قیامت
بر دختر کن حق تعالی فرمود این چنین کنم که میخواهی موسی گفت یا رب مسئله
چند از توراة دیده‌ام از حضرت تو سوال کنم حق تعالی فرمود آنچه میخواهی از
حضرت ما سوال کن موسی گفت شکر سپاس مر تو را اجابت مسایل
حق تعالی یا موسی حق تعالی فرمود که میخواهی که با من نزدیک شوی گفت بلی گفت
یتیمان را عزیز دار گفت ای موسی رضای من میخواهی گفت بلی گفت سایل
را محروم مکن از گفت میخواهی که ملائکه زمین و آسمان برای تو آمرزش

میخواهند گفت بلی گفت ذکر بسیار کن ای موسی میخواهیکه دعای ترا مستجاب
کنند بلی گفت شکم خود را نگه دار از حرام خوردن گفت میخواهیکه پیش از همه
خلق ترا به بهشت برم گفت بلی فرمود حاجت مسلمانان برآر گفت ای موسی
میخواهیکه ترازوی نیکی ترا گران کردانم گفت بلی گفت با خلق عالم نیکی کن
گفت ای موسی میخواهیکه روز بازار نوبت نظر رحمت بر تو نگاه کنم گفت بلی
فرمود بر یتیمان شفقت کن بیچارگان بدار گفت ای موسی میخواهیکه بدرجه شهیدان
برسی گفت بلی گفت تشنگان را آب بده گفت ای موسی میخواهیکه از سؤال
منکر و نکیر ایمن باشی و عذاب گور نبینی گفت بلی گفت بر مسلمانان نقصان
مکن گفت ای موسی میخواهیکه حسنات تو در روز قیامت بعدد فرزندان آدم
باشد گفت بلی گفت هر روز بعد از نماز بامداد بیست و پنج بار بگو استغفر الله
الذی ولی ووالدیه ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منهم والاموات موسی گفت یارب آنکه علم بسیار خواند
جزای وی چیست گفت روی وی را منور کنم و بشارت دهم به بهشت
موسی

٧١

موسی گفت یارب آنکه با وضو شود از بی وضو باشد جزای وی چیست
فرمود که همه گناهان وی را عفو کنم موسی گفت آنکه کلمه لا اله الا الله بسیار بگوید
جزای وی چیست گفت ترازوی اعمال وی را گران کردانم موسی گفت یارب آنکه
مسکینان را طعام بدهد جزای وی چیست گفت هر آینه وی را بلا از وی دور کنم
در روز فردا روزی وی را برکت دهم موسی گفت یارب آنکه غسل جنابت
کند جزای وی چه باشد گفت هر قطره آبیکه از وی بچکد نیکی در نامه اعمال
وی بنویسم موسی گفت آنکه غسل جمعه کند جزای وی چه باشد گفت تا جمعه
دیگر قلم از وی بر دارم و گور او را روضه از روضهای بهشت میکنم موسی گفت
یارب هرکه بیماری را پرستاری کند جزای وی چه باشد گفت رحمت خود بر
بیمار وی کنم تا بخانه خود رود و هزار نیکی در دیوان وی بنویسم و هزار بدی وی را
عفو کنم موسی گفت یارب هرکه مرده را بشوید جزای وی چه باشد گفت
ای موسی من گناهان وی را بشویم موسی گفت یارب هرکه جنازه مرده را بردارد جزای
وی چه باشد گفت ای موسی هر قدمیکه بردارد ثواب چندانکه بنده آزاد کرده باشد

موسی گفت یارب هر که مرده را کفن کند جزای وی چه باشد گفت ای موسی حلّه‌ها
بهشت در برا به پوشانم موسی گفت یارب هر که مسجدی بنا کند جزای وی چه باشد
گفت ای موسی در بهشت کوشکی از برای وی بنا کنم موسی گفت یارب هر که
برهنه را بپوشاند جزای وی چه باشد فرمود ای موسی از استبرق و حلّهٔ بهشت
بدو بپوشانم موسی گفت یارب آنکه کسی را نام بد نخواند جزای وی چه باشد
فرمود ای موسی هر روز ثواب هزار بلد و تحت به وی فرستم موسی گفت یارب هر که
همسایه را اکرام دارد جزای وی چه باشد فرمود در بنای حق جای دهم موسی گفت
یارب هر که حاجت را عزیز دارد جزای وی چه باشد فرمود مغفرت و آمرزش
بر او واجب گردانم موسی گفت یارب آنکه از ترس تو هر روز به گریه جزای
وی چه باشد فرمود گناهان او را ببخشم موسی گفت یارب هر که قرآن را بخواند
جزای وی چه باشد گفت در پل صراط چون برق بگذرانم و به بهشت برم
موسی گفت یارب آنکه مردم را از معصیت باز دارد جزای وی چه
باشد فرمود مرا شرم آید که او را عذاب کنم در قیامت موسی گفت
یارب آنکه حاجت

۷۳

یارب آنکه حاجت کسی را روا کند جزای وی چه باشد فرمود وی را در پل نور
کنم در پهنای زیر آنکه گم موسی گفت یارب آنکه صبر کند بر بلای زمان جزای
وی چه باشد فرمود ثواب هفتاد پیغمبری صلی الله بر او دهم موسی گفت یارب
آنکه روز را صلوع کرد جزای وی باشد گفت حوران و غلامان بهشت
مشتاق او باشند موسی گفت یارب آنکه جاهای خود را نیکو نگاه دارد
جزای وی چه باشد ها ایز مو گفت او را در دیوان نیکوکاران بنویسم
موسی گفت یارب آنکه با بندهٔ خود نیکو کند جزای وی چه باشد فرمود ای موسی
منکه خداوندم او را در حق مرده و زندهٔ او نیکوئی کنم موسی گفت یارب
هر که در سرما آب سرد وضو بسازد جزای وی چه باشد فرمود هر قطرهٔ آب
که از وی بچکد هزار نیکی در عمل وی بنویسم و هزار بدی در عمل وی پاک کنم
موسی گفت آنکه مسلمانان را به دعای خیر یاد کند جزای وی چه باشد فرمود
ای موسی چنان باشد که هزار بنده آزاد کرده باشد موسی گفت هر که از
گناه خود توبه کند جزای او چه باشد فرمود گناهان او را پاک کنم موسی گفت

گفت یارب هر که در وقت نماز بوی خوش بکار برد جزای وی چه باشد فرمود
ای موسی هر مویی که در تن اوست هزار نیکی در دیوان عمل وی بنویسم موسی
گفت یارب هر که مسجد را پاک کند جزای وی چه باشد فرمود او را هم از
حوری بهشت گفت آنکه یتیم را سیر کند جزای وی چه باشد فرمود هزار نیکی در د
یوان اعمال وی بنویسم و هزار بدی از وی بردارم موسی گفت یارب هر که
تشنه را آب دهد جزای وی چه باشد فرمود او را از آتش دوزخ نگاه
بدارم موسی گفت یارب آنکه سوگند به دروغ خورد جزای وی چه باشد
فرمود رزق او را کم کنم موسی گفت آنکه غیبت مسلمانان کند جزای وی چه باشد
فرمود نیکیهای وی را بدان دهم و بدیهای ایشان را بدو دهم موسی گفت یارب
آنکه همسایه را برنجاند جزای وی چه باشد گفت عملهای وی را قبول نکنم و زبانه
دوزخ را بر وی مسلط کنم موسی گفت آنکه قسم ناحق خورد جزای وی چه باشد
فرمود دعای وی را مستجاب نکنم و بهشت بر وی حرام کنم موسی گفت
یارب آنکه پدر و مادر را برنجاند جزای وی چه باشد فرمود هر روز
هزار لعنت

هزار لعنت بر وی فرستم و زبانه دوزخ را بر وی گمارم مگر آنکه از پدر و مادر حلالی
بخواهد موسی گفت آنکه خویش و بیگانه را برنجاند جزای وی چه باشد فرمود
عمر او را کوتاه کنم و نماز و روزه و حج او را قبول نکنم موسی گفت یارب آنکه
ترازوی کم سنجد جزای وی چه باشد فرمود رزق او را کم کنم و در وقت مردن
عقل از وی بردارم و در عذاب دوزخ دهم موسی گفت یارب هر که همسایه
خود را آزار کند جزای او را چه باشد فرمود رزق او را کم کنم و دعای وی را
مستجاب نکنم و فرشتگان آسمان و زمین بر وی لعنت میکنند موسی گفت
یارب آنکه امانت را خیانت کند جزای وی چه باشد فرمود هزار لعنت
بر وی فرو فرستم موسی گفت یارب هر که مسلمانان را عذاب کند جزای وی
چه باشد فرمود جای او را در دوزخ باشد موسی گفت آنکه غله را ارزان بخرد و گران
فروشد جزای وی چه باشد فرمود نیکیهای وی را به بدی مبدل گردانم موسی گفت
آنکه مسلمانان را بناحق قتل کند جزای وی چه باشد فرمود نام وی را از مسلمانان
بدر کنم تا از جمله مسلمانان نباشد موسی گفت یارب هر که مسلمانی را خوب

دارد جزا اما ای چه باشد فرمود اورا در دنیا و آخرت خوب دارم موسی گفت
یارب هرکه عالمی را خوب دارد جزای وی چه باشد فرمود چنان باشد که قرآن
را خوب دانسته باشد و روی دوزخ را نبیند موسی گفت یارب هرکه سخن
چینی کند جزای وی چه باشد فرمود ای موسی منکه خداوندم از او بیزارم موسی گفت
یارب هرکه طلاق زنان دهد جزای وی چه باشد فرمود ای موسی بیگناهی
مرد را بزن دهم و بهای زن را بمرد دهم موسی گفت یارب هرکه مزد
مزدور را نه دهد جزای وی چه باشد فرمود منکه خداوندم فردای قیامت
خصم او باشم موسی گفت یارب میخواهم از تو چیزی سؤال کنم ولیکن
شرم دارم و میترسم خدای تعالی فرمود هرچه در دل داری بگو تا بر تو ظاهر شود
موسی گفت یارب تو خواب میکنی یا نه گفت ای موسی قدحی پر آب کن
و بدست گیر موسی قدحی پر آب کرد و بدست گرفت ایزد تعالی خواب
را بر او مسلط کرد در حال قدح از دست او فتاد و بشکست فرمود ای
موسی بعزت و جلال خودم قسم که اگر یک طرفة العین از خلق غافل

[illegible]

۷۴ بشوم هرگز نه کرسی آفتاب و ماهتاب آسمان و زمین در هم شود موسی گفت
یارب خوردن تو چیست فرمود غم بندگان من گفت پوشیدن تو چیست گفت
عیب بندگان من موسی گفت یارب از مشرق تا بمغرب چگونه می بینی گفت
نزد من چنان است که خردل دانه در کف دست باشد موسی گفت
بارخدایا گناه یکی کند چگونه همه را هلاک کنی گفت ای موسی برو در زیر
فلانه درخت موسی رفت در زیر فلانه درخت نشست ایزد تعالی
خواب را بر وی غلبه که هزار مورچه را از گرد او در زیر جامه رفتند
یک مورچه از آن مورچه گان موسی را بگزید تا موسی از خواب بیدار
شد و هر دو دست بمالید و مورچه گان را بکشت بعد از آن وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگذارد و در مناجات خدای تعالی بایستاد حق تعالی ندا
کرد گفت ای موسی بگناه یک مورچه هزار مورچه را بکشتی موسی گفت
سبب آن بود که مورچه مرا گزید و دست بمالیدم همه را هلاک کردم ایزد
تعالی گفت اگر بندگان من مرا نخوانند رحمت خود را از وی بر دارم و البعضی

را بر بنی مسلط کرده ام و همه را هلاک کنم موسی گفت یارب بهشت
و حوض کوثر را برای که آفریدی حق سبحانه تعالی گفت از برای محمد صلی الله
آفریدم بدانکه نور محمد را از نور خود آفریدم و دوزخ برای دشمنان
نادانی که او را برسالت نفرستم موسی گفت یارب هر چیزی بیاموز که نادانی
کنم همگیر آن را حق تعالی گفت ای موسی هر روز پنجاه بار بگو لا اله الا الله الملک
الحق المبین بعدد فرشتگان و ستارگان آسمان و زمین ثواب بنویسم موسی
گفت الحمد لله ایزد تعالی گفت هر روز پنجاه بار بگو سبحان الله المیزان الحمد لله
ملاء المیزان و لا اله الا الله ملاء المیزان و الله اکبر ملاء المیزان

همچنان باشد که همه قرنها در دنیا داده باشند باب گفتند که ما را خبر
کن که خدای تعالی این جهان را چگونه خراب کند بدانکه اندر کتاب مقدمات
از تفسیر ضحاک مفسر چنین یافته اند که در تفسیر کلام الله مجید و ان من
من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا
شدیدا معنی این آیه آن است که شهری نیست که الا خدای تعالی به عذاب
خراب کند و اینجا

خراب کند و این قرابادین باشد که معلوم در میان خلق آشکارا شود
این عذابها پیدا شود اول مدینه از گرسنگی بمیرند و خراب شود و مکه
معظمه از حبشان خراب کند و اصفهان را مردی بیاید از ین و بصره و ام ری
همچنین بود او خراب کند و یمن و بادی بیاید و بهر که رسد هلاک کند و ترکستان
را کژدم خوره در مردم افتد و به بیماری دل و جگر اندر آید و بدان بمیرند
و هلاک کنند تبت بود را سنگ به بارد خراب کند و شهر ترمذ و بدخشان را
طاعون افتد و خراب کند و خزفند را مردی بیاید از سمرقند با لشکر
انبوه و هر جا باب بسیار کند و مردم کشته شوند و افرطز باید و خراب
کنند و کاشغر را لشکر چین خراب کنند و کابل و ... را لشکر ترک خراب
کنند و تر زر را کافر خراب کند و ختن و ختلان را از آسمان گرد آمد باران
و هر یک چون سنگی بر هر که زده باشد هلاک کند قزوین را لشکر ماوراء
النهر خراب کند و هندوستان آیله خراب کند و خوارزم را آب جیحون
خراب کند بولکان را زنان خراب ... بعد از آن دجال خروج کند

وبیرون آید برخی نشسته باشند وموی خدای میکنند وهر که او را ببیند
مطیع فرمان بردار شوند دنبال وی افتند عجب آنکه هرچه تواند کرد مردمان
بروی فریفته شوند همه شهرها یک روز خراب کند الا چهار شهر مکه معظمه
مدینه طیبه بیت المقدس وطور سینا را چون بکوفه رسند مردمان بحرب
وی در آیند و کوفه مردی بود که او را احمد بن عبدالله گویند پس دجال
بیرون آید گوید که ای احمد مگر تو دیوانه شدی با خدای خود
جنگ میکنی احمد بن عبدالله گوید استغفرالله ای ملعون خدای تعالی
کور نبود هر خر سوار شود من شک نکنم در کافری تو زیرا که پیغمبر صلی الله
خبر داده که تو باخر زمان بیرون آئی با تجمل و حشم خود روی میکنی وی گوید
که میخواهی زیر الکنم و باز زنده کنم گوید خواهم آن ملعون به یک
تازیانه اش زند کند احمد در جای بمیرد و باز بدان تازیانه اش زند
کند احمد بن عبدالله را زنده گردانند تا سه نوبت بمیرانند و زنده
گردانند دیگر بیش از این نتوانند پس حربهای بسیار کنند و کوفیان از لشکر
دجال عاجز آیند

٧٦

دجال عاجز آید آنگاه دجال گوید برویم تا بمکه روند از آن بازگشت
وبار کنند روی بمکه چون نماز گفتن شود احمد بن عبدالله نماز بکند از دور
بمکه نخسبد در راه خواب بیند که فرشته او را گوید که ای احمد برخیز با کوفیان
به تعجیل تمام بمکه رو به و اهل مکه را خبر ده و بهید تا دجال را در نشوند پس
ایزد تعالی فرشته را بر بابها موکل فرماید و فرمان دهد که رگ زمین را دهم
کند چون روز شود احمد بن عبدالله با جمله کوفیان به مکه برسند باز دجال
در آیند گوید ای احمد بار دیگر بحرب آمدی باز قصد کشتن احمد کند
و نتواند هرچند حیله کند از حرب او عاجز آید پس دجال قوم خویش
را گوید بیایند تا به بیت المقدس رویم که مکه از آن ما نیست پس بیت المقدس
روند مردمان بحرب وی پیش آیند دجال هیچ نتواند کرد بعد از آن روند
بطور سینا کنند و از آنجا حرب بسیار کنند و نتوانند گرفت بعد از آن
گوید بیایید بمدینه رویم آنگاه روند به مدینه آورند و گرد اگرد مدینه را فرو
گیرند اهل مدینه روی بحرب وی آرند و کار بر ایشان دشوار شود دعا و زاری

کند پس ایزد تعالی از بهر شرف امت ضریح محمد مصطفی ع و به عالم دنیا حضرت
عیسی ع را از آسمان فرود فرستند بزمین بحرب دجال و پر او فرشته بر کتف
نهاده باشند و عیسی ع بر زمین آید و از حرب یکی بر پشت دجال زند که از
سینهٔ وی بیرون آید دجال در جای بمیرد و به لعنت خدا واصل شود و چندان
خون از دجال برود که دوازده میل از زمین برود و آن گاه مسلمانان
بیرون آیند و شمشیرها در نیام نکنند و لشکر دجال پنهان شده اند از آن
موضع آواز آید که لشکر دجال را بکشید که در اینجا پنهان شده اند
آن گاه هر سالی ماهی شود و هر ماهی چون هفته و هر هفته چون روزی و هر
روزی چون ساعتی بامر ایزد تعالی چهل سال بر عدل باشد و عیسی زنی
از امت محمد ع بخواهد و فرزندی بوجود آید چهل سالی در میان مردم
بماند آن گاه عیسی ع از دنیا برود بفرمان خدای تعالی عزّ بود از آسمان آید
مسلمانان وی را غسل دهند و نماز بر وی گزارند و بر روضهٔ جد بزرگوار
وی را دفن کنند پیغمبر ع فرمود که بعد از هفت روز اهل یاجوج بیرون آیند
و همه جهان

٧٧ و همه جهان متفرق شوند و در مشرق شهرستانها میباشند و ایشان سه
شکلند یکی را طولان خوانند و یکی را انجح خوانند و سیم را قابون خوانند
و ایشان چهار صد قوم‌اند و هر قومی چهار صد بار از امت محمد بیشترند و آن
روز که بیرون آیند دسته دسته بیرون آیند اول طولان با جملهٔ قوم
خود شهرستان رودی است که هفت بار از جیحون بزرگتر و آب آن رود تمام
را بخورند و بعد از آن انجح بیرون آید با قوم خود هر چه در جهان است از آب
تلخ و آب خوش و کنده همه را بخورند و بالای ایشان دو گز باشند
و پهنای ایشان یک گز و ایشان هر کدام ضعیف‌تر باشند صد من سنگ
را بر گیرند و یک فرسنگ روند که مانده نشوند و ایشان را ریش بود
و سینهای ایشان دراز بود و دهان و زنخ ایشان پوشیده بود
و چشمهای ایشان چون چشم سگ بود و گوشهای ایشان تا پشت
پای ایشان چون بخوابند یک گوش خود را بستر کنند و یکی را لحاف کنند ایشان
هیچ مرگ خود را ندانند و زنان ایشان هر شکم بر آید بمیرند و مرد

بکسو بیفتد و زن بکسو بمیرند این همه جهان را بگیرند الا چهار شهر مکه و مدینه
و طور سینا و بیت المقدس و کوفه نیز گفته اند چون بمدینه رسند گرد اگرد مدینه
را فرو گیرند مردمان مدینه بحرب وی درآیند حربهای بسیار کنند مردمان
مدینه را کار تنگ شود بر روضه محمد صلی الله روند فریاد برآورند گویند
یا رسول الله اهل یاجوج و ماجوج آمده اند شهر ما را بگیرند بفریاد
ما برسی از روضه رسول الله آواز برآید که یا قوم صبر کنید و منتظر باشید
که این زمان را خدای تعالی نصرت [illegible] آن گاه مسلمانان دعا کنند خدای تعالی
جانوری را بر ایشان گمارد و بچه ها گشنه ایشان را دهان و بینی رود
و همی جگر ایشان را بخورد و سه روز همه ایشان بکشند و جهان
از بوی ایشان گنده شود آن گاه خدای تعالی فرمان دهد باد را از مشرق
و از مغرب برزد همه را بغلطاند و بدریای مغرب فرو برد آنگاه
خدای تعالی ژاله را میفرستد تا چهل شبانه روز ببارد و جهان پاک
شود بعد از آن ایزد تعالی دابة الارض را میفرستد فرمان دهد که

[illegible]

۱۷۰ تا برون آید چون ماه منور بود و روشنی بروی آدمی بماند و تن وی چون تن مرغ
و پا مانند چون پای شتر را ماند و بدست راست خاتم سلیمان پیغمبر است
و بدست چپ وی عصای موسی است و هر که خاتم و عصای بر وی مالد نیک
بخت باشد هر که نیک بخت باشد روی سفید باشد و اگر بدبخت باشد روی
سیاه شود بعد [illegible] الهی بعد از هفت روز نامه بکشد ایزد فرمان دهد
تعالی او هیچ کس را نام نباشد و هر که را روی سفید باشد او را بهشتی
خوانند و هر که را روی سیاه باشد دوزخی خوانند پس ایزد تعالی فرمان
دهد فرشتگان را ابر زحمی آید بر سر ایشان ببارد بشوند و ایشان بر روی مردم گردن
مشغول گردند آن گاه ایزد تعالی فرمان دهد اسرافیل را که صور در دمد والله
اعلم بالصواب فصل در بیان علم عالم و متعلم بدانکه حق تعالی بر همه مومنان
از مرد و زن و آزاد و بنده واجب و لازم گردانید طلب علم کردن
چنانچه [illegible] را فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید و سؤال
کنید از اهل کتاب اگر ندانید دانشمند و دیگر فرموده علی مرتضی است

بعلم چنانچه فرموده است رسول علیه السلام که العلم و بلا عمل فلا یعنی علم با عمل کر اوّست
و دیگر رسول صلی الله فرموده که العلم بلا عمل کالقوس و الوتر یعنی علم بی عمل چون
تیر با کمان بود و دیگر رسول صلی الله فرموده که اطلب العلم فریضة علی
مسلمٍ و مسلمة یعنی آنکه جستن فرایض واجب است بر کل مؤمن و مؤمنه
و مسلم و مسلمه دیگر رسول ص فرموده که اطلب العلم حتی الچین یعنی
بجوئید طلب و طلب علم کنید اگرچه در عوض چین ما چین باشد باید رفت
نظم طلب کن تو علم ای پسر در حضر اگر سوی چین است باید شدند
که گر عالم از ملک بهتر است اگر جاهل مثل گاو خر است دیگر رسول صلی الله
فرموده که اطلب العلم و لو کان [illegible] یعنی علم طلب
کنید اگرچه در آتش سوزان باشید یا در دریائی غرق کنید باز تمامت
داز علم طلب و مشغول شوید که علم با عمل خدا را پرستیدن خلایقست در راه
حق نشو ان پرستیدن است بیاموز علم و ادب ای پسر گر دانا چه باش
هست نادان چه خر که به علم کس را بحق راه نیست کسی را که شک باشند
[illegible]

٧٩

آمرخی که از شک وا ناله زده است دیگر رسول ص فرموده که اطلب العلم
الطالبین الذین کثیراً یعنی طلب کنید دیگر بود دانش که جوینده کان دنیا
بسیار نه آورده اند که خدا تعالی خطاب کرد که ای موسی بگیر نعلین از آهن
و عصی از آهن چند آنکه نعلین بدرد و عصی بشکند که هر که علم با عمل دانسته
باشد چنانچه منشور ابد پس علم دلیل عمل بود هیچ چیز به دلیل نیست دید
دلیل راه رفتن خطائی بزرگ است بیت بر خلق جهان کار تباهست تباه
هر کار که بی عمل گناه است گناه تا باد جهان ز علم پا دار و روشن بی علم عمل جهان
سیاه است سیاه دیگر رسول ص الله فرموده که مثل الذین یعملون بغیر علم مثل
الحمار فی الطاحونة یدور فی مکانه و لا یقطع ان یتجاوز عن مکانه یعنی
آن کسانیکه عمل کنند بی علم چون خر باشند که در آسیا گرد گرد گردش کنند
از مقام خود گذر نکنند و دائم سرگردان باشند و این مردان و زنان را لجهالت
لطلب علم که رجوع میکنند از سبب آنکه سیاهی دل ایشان باشند
اما نمیدانند که عزت و سفیدی علم عملست زیرا که رسول صلی الله

فرمود که العلم صقل القلب یعنی علم صیقل دل بود و دیگر رسول
صلی الله فرمود که القلب میتةٌ وحیوته بالعلم میت الجهل والعلم بالقلب
یعنی دل که مرده است زندگی او حاصل میشود بعلم دل جاهلان را تو
مرده شناس نباشد دل جاهلان حق شناس نیست دلت را بعلم ادب
زنده کن دیگر نه فوائدی غیر نا شناسی در فضیلت علم و علما و غیره بر سه
فصل است اول دوم در بیان علما در واجب است که صحابه کبار از
رسول صلی سوال کردند کدام عمل فاضل تر است فرمود که علم پس بار دیگر سوال
کردند گفت علم فاضل تر است گفتند که ما عمل از شما سوال میکنیم رسول صلی
فرمود که آن قلیل العمل مع العلم کثیر اکثر العمل الجهول قلیل
یعنی عمل اندک اما علم بسیار بود با جهل اندک بود یعنی کسیکه
با علم بود باشد جمیع قربت و منزلتی نیست او را پیش خدای
تعالی است اگر عمل با علم باشد اندکی است بسیاری قبولیت پیشگی
دیگر رسول صلی فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل وقائم
یعنی
بالنهار

بالنهار یعنی یک ساعت بطلب مشغول بودن بهتر بود از عبادت یکساله که تنها
نماز و روزها بروزه باشند دیگر رسول صلی الله فرمود که العلم ثمرة الایمان
و سراج الاسلام یعنی علم میوه ایمان است چراغ اسلام است هر که
علم نباشد یعنی که او را ایمان نباشد و دیگر رسول صلی الله فرمود که خیر الدنیا
والآخرة مع العلم یعنی نیکیهای دنیا علم بود و بدیهای دنیا و آخرت از
جهل حاصل میشود پس واجب و لازم است طلب کردن تا از دنیا و آخرت
خلاص شوی دیگر رسول صلی الله فرمود که معنی این حدیث این است که هر کس
که یک باب علم بیاموزد خدای تعالی در روز قیامت هزار فرشته بفرستد و
او اندازد هزار گناه او را بیامرزد و در بهشت شهری از برای او بنا کند
از زر سرخ و نقره سفید برای او و هر تار مویی که بر تن او است ثواب
یک حج و یک عمره بوی دهند حکما نیز گفته اند علم حیات دل و مصباح
بصیرت و دیگر رسول صلی فرمود که العلم ودیعة الله تعالی فی الارض
العلماء امنائه علم ودیعه جناب الله است در زمین که بنده امنای

خداهاست و دیگر رسول ص فرمود که در صحیح آمده است که اختلاف افتاده است
میان اهل شام و اهل بصره در فضیلت مال و علم و اهل شام گفتند که مال
فاضل‌تر است و اهل بصره گفتند که علم فاضل‌تر است پس به نزد امیر المؤمنین ع رفتند
و گفتند که مسئله ما را بحق جواب گو امیر المؤمنین ع فرمود با اهل شام
علم بر هشت وجه و درجه از مال فاضل‌تر است اول آنکه علم میراث
پیغمبران است و مال میراث کسری و فرعون دیگر آنکه علم زیاده میشود
به صرف و به نفقه کردن حق مسلمانان و مال کم گردد به خرج دوم آنکه علم
صاحب خود را نگه میدارد سیم آنکه مال را نگاه باید داشت چهارم آنکه چون
صاحب مال بمیرد درمها از او جدا خواهند شد پنجم آنکه صاحب علم بمیرد
علم از او جدا نخواهد شد هم در قبر و هم در عرصات از او جدا نخواهد شد
ششم آنکه خلق عالم از آدم میان چهار گروهند یکی علما دوم امرا
سیم اغنیا و چهارم فقرا پس امرا و اغنیا و فقرا محتاجند به علما و علما
را با ایشان هیچ حاجت نیست [illegible] آنکه علم راه نماید به خدای تعالی بگیرد
هشتم صاحب [illegible]

بر خاصان خود و برگزیدگان خود دهد و میسر نشود مگر بر کافران و ظالمان دوم
آنکه علم صاحب خود را از صراط بگذراند چون برق جهنده و مال صاحب خود را
نگاه دارد از صراط تا از [illegible] چه خواهد داد سیم آنکه هیچ کس جمع کردن علم
و علم خدا را نمیکند [illegible] جمع [illegible] و علم خدا نکرد [illegible] در علم فاضل
علم فاضل‌تر [illegible] ای بنده بشنو از من که تو هستی بغیر مال فاضل‌تر از مال
ملک جاه علم دانشمند باشد با خبر از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه گفت
که جبرئیل را پرسیدم که کدام جهاد فاضل‌تر است گفت علم آموختن دیگر گفت
پنج وقت نماز نگریستن به علما و دانایان که به ایشان نشستن عبادت است
دیگر رسول صلی الله فرمود که یک ساعت نزد عالمی رفتن که در آنجا بیان
علم کنند نیکوتر است از هزار رکعت نماز تطوع است از صد هزار تسبیح
و دیگر سجده کردن فرشتگان آدم ع را سبب تعلم و علم و فهم آدم بود آن
فضیلت علم آن بود که خدای تعالی با سلطنت سلیمان ابن داود و دولت
عطا کرد گفت هذا عطاؤنا و دیگر فضیلت علم آن بوده است که این عجب

که خدای تعالی با حضرت محمد صلعم داشت با پیغمبران دیگر نداشت و با پیغمبران
دیگر خواست که با ایشان زیاده کرده اظهار فضیلت ایشان پیدا شده
با ایشان کتاب فرستاد که مراد از این کتاب علم باشد و دانش بود پس
معلوم شد که هیچ چیز فاضل تر نیست بیش از انبیا نیست علم و دانش بیشی
جمله انبیاء است افضل بیشی جمله انبیاء از همه اشیاء که سبحان آفریده
در زمین که بلا ارض سماء سفت در فضیلت علماء خدای تعالی میفرماید
که الذین اوتوا العلم درجات یعنی خدای تعالی آن علم را بدهند درجات
و منازل و در جای دیگر میفرماید که انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی
بندگان که عالمند از خدای تعالی میترسند فرمان برداری بجا میآورند دیگر
رسول صلی الله فرمود که عظموا العلماء فانکم تحاجون فی الدنیا والآخرة
یعنی گرامی دارید علما را بدرستیکه شمارا احتیاج است بعلم ایشان در
دنیا و آخرت دیگر رسول صلعم الله فرمود که احبّ ان ینظر الی
عتق الله من النار فلینظر الی العلماء والمتعلمین یعنی هر که دوست میدارد
سه بهیه و نظر

که بنده و نظر کند علمارا آزاد کرده اند خدای تعالی از آتش دوزخ پس نظر ۸۲
کن بسوی علمای متعلم و دیگر رسول صلعم فرمود که من خدم عالماً فقد خدم
الله تعالی سبعة آلاف سنة و عطا و الله تعالی بکل یوم ثواب الف
شهید یعنی هر که خدمت کند عالمرا خدای تعالی ثواب شهید بدهد دیگر رسول صلعم
فرمود که من اکرم مشبّهین نبیاً یعنی هر که گرامی داشته باشد عالمرا پس مجنان است
که گرامی داشته باشد هفتاد پیغمبر را دیگر رسول صلعم فرمود که افضل العالم علی العابد
کفضلی علی ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد چون از و ما نیست و دیگر رسول صلعم
فرماید کفضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب
یعنی فضل دانا بر عبادت کننده چون ماه شب چهارده بر سایر کواکبها که ستارها
باشند و دیگر رسول صلعم فرمود که بین العالم و العابد میانه درجه بین در
درجتین حضر الجواد المضمر سبعین سنة یعنی میانه عالم و عابد صد درجه
است از درجه تا درجه دیگر چندان مسافت است که اسب دواند دیگر رسول صلعم
فرمود و اسئلت جبرئیل ای العباد و افضل الا منی قال طالب العلم

قلت بعد ذلک زیادة العالم یعنی سؤال کردم از جبرئیل که
از کدام جهاد فاضلتر است مر امتان را گفت طلب علم گفتم بعد از آن
گفت نظر کردن بعلما گفتم بعد از آن گفت زیارت کردن علما و دیگر رسول
فرمود که انما له الواحد اکرم عند الله من الف شهیداً یعنی بزرگتر است
نزد خدای تعالی یک مرد عالم از هزار شهید و دیگر رسول صلعم فرمود که سئلت
جبرئیل العلماء اکرم ام الشهداء قال العالم الواحد اکرم من عند الله
عشر الف شهیداً فان اقتداء الشهداء بالعلماء فان اقتداء العلماء
بالانبیاء یعنی سؤال کردم از جبرئیل که علماء بزرگتر است در نزد خدای
تعالی یا شهدا گفت یک عالم بزرگتر است در نزد الله تعالی از ده هزار شهداء
از جهة اینکه اقتدای علماء با انبیاست و اقتدای شهدا با عالم والسلام
تمام شد سراج القلوب در روز شنبه اول ماه محرم الحرام سنه ۱۳۲۳ هر که خواند
دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم خطا میرود ز نشانی نیست چه
چاره کنم لاعلاج بنده بسم

۸۴ ورق

سلام ای افتاب [illegible] ادی خوبان سلام
سلام ای افتاب روح دو بالند